



گفتمان مهدویت

پدیدآور: لطف‌الله صافی گلپایگانی، تحقیق و ویرایش واحد

تحقیقات مسجد مقدس جمکران

ناشر: قم، مسجد مقدس جمکران

۱۳۷۷

منبع: کتابخانه صدق

پیشگفتار

(یا صاحب الزّمان ادرکنا)

خدا همه خلائق را به «اطاعت از حضرت مهدی (علیه السلام)» فرا خوانده است، زیرا اطاعت از او «اطاعت از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم)» است و اطاعت از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) «اطاعت از پروردگار جلّ جلاله»، و خدا همه عالم را برای عبادت و اطاعت از خویش آفرید.

(وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ). (۱).

«من جنّ و بشر را جز برای عبادت خویش نیافریدم».

برای «اطاعت از مهدی (علیه السلام)» باید ولایت و محبت او را در دل داشت، و برای حصول محبت او باید او را شناخت.

بدون «شناخت» مهدی (علیه السلام) «محبت» او در دل نمی نشیند. و بدون محبت او اطاعت و «تبعیت» از او شکل نمی گیرد. و بدون تبعیت از او «دین داری» تحقق نمی پذیرد. و بدون دین داری سرگستگی و «ضلالت» و واماندن در ظلمات قطعی خواهد بود و چنین است که در مقام دعا به ما آموخته اند:

«اللّهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی». (۲).

«خدایا حجت خویش را به من بشناسان که اگر حجت خود را به من نشناسانی، از مسیر دین خویش گمراه خواهم شد».

و فرموده اند: «من انکر المهدی فقد کفر».

«هر کس مهدی (علیه السلام) را انکار کند، کافر گردیده است».

و فرموده اند: «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة». (۳).

«هر کس بمیرد در حالی که امام زمانش را نشناخته باشد به مردن جاهلیت مرده است».

بر این اساس است که دین اسلام جز در محدوده «تشیع» - که همان تبعیت دینی است - شکل نمی گیرد.

و تبعیت از فرامین دینی جز بر اساس «امامت» - که همان رهبری الهی است - معنا پیدا نمی کند.

و اعتقاد به امامت و رهبری در دوران پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، جز با قبول «مهدویت» - که همان جهانشمولی هدایت است - سامان نمی یابد.

«تشیع» چیزی جز حقیقت اسلام ناب محمدی نیست.

«امامت» چیزی جز استمرار رسالت پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) نیست.

و «مهدویت» چیزی جز حیات و پویایی امامت در عصر غیبت، و حاکمیت جهانی یافتن توحید و عدالت در عصر ظهور نیست.

همین نوع نگرش است که دشمنان اسلام را در طی تاریخ به توطئه چینی و دسیسه‌ورزی های گوناگون برای محو تشیع و امامت و مهدویت وادار ساخته است.

همواره به منظور پیدایش زمینه برای فعالیت پیروان کفر و نفاق، رهروان راه «تشیع» تحت فشار قرار گرفته اند. به انگیزه تقویت اسلام خلافت و توجیه مصلحت طلبی های مسلمان نمایان حاکم، پیرامون «امامت» شبهه انگیزی شده است.

و برای سرکوبی مبارزان و ناامید ساختن مصلحان، اصل «مهدویت» مورد انکار واقع گردیده است.

با این همه تنها «اصالت تشیع»، «غناى امامت» و «اعتبار مهدویت» بوده است که بقای سنت راستین پیامبری و تحقق پذیرى تعالیم قرآنى و رشد معارف آینده ساز و آرمان گرای ولایى را تضمین نموده است. کتابى که پیش رو دارید، یکى از تألیفات گرانمایه استاد عالیقدر و محقق صاحب نام، آیه الله العظمى صافى گلپایگانی است که با بهره گیرى از شیوه پرسش و پاسخ - که یکى از مؤثرترین شیوه های بررسى و نگارش است - پیرامون سه محور اساسى «تشیع»، «امامت» و «مهدویت» نگاشته شده و شبهه های موجود را در حدّ ضرورت و مجال مختصر این مجموعه، پاسخ گفته است.

و من الله التوفیق

واحد تحقیقات مسجد مقدّس جمکران

شعبان ۱۴۱۹

پاورقى

(۱) سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶.

(۲) کافی ج ۱، ص ۳۳۷، ح ۵.

(۳) بحارالانوار، ج ۸، ص ۳۶۸، ح ۴۱.

مقدمه مؤلف

بسمه تعالى

مطالبى که خوانندگان محترم در این رساله مطالعه مى فرمایند، توضیحاتى است درباره امامت و رهبرى امت و اعتقاد به مهدویت و ظهور حضرت مهدى صاحب الامر - ارواح العالمین له الفداه - که بصورت پرسش و پاسخ تقدیم مى شود.

امید است در آستان فرشته دربانِ آن قطب جهان و ولی دوران و كهف امان و صاحب عصر و زمان (علیه السلام) به عنوان ران ملخى از مور بسیار ضعیف و ناتوان و نیازمند به عنایات آن رهبر خوبان، به شرف قبول نایل آید.

و ما توفیقى الا بالله

علیه توکلت و الیه انیب

فهرست مطالب

۱	عدم تأثیر عوامل تاریخی در پیدایش تشیع
۹	شیعه و قیام مسلحانه
۱۱	امام صادق (ع) و مذهب تشیع
۱۲	پیش از امام صادق (ع)
۱۳	علمی بودن ایدئولوژی شیعه
۱۵	موضع شیعه در برابر زمامداران غاصب
۱۶	تهمت غلو به شیعه
۱۹	ارتباط شیعه با معتزله
۱۹	سرگزینش امامان
۲۳	علم خدا و علم غیب معصومین (ع)
۲۴	جلوه عملکردهای ائمه (ع)
۲۵	قلمرو رهبری امام
۲۷	تعداد امامان شیعه
۲۹	اصالت عقل یا سمع در تشخیص امام
۳۱	عقیده به ظهور مهدی و منجی و پیدایش متمدیان
۳۱	تأثیر عوامل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در تفکرات دینی
۳۳	مهدی به مفهوم و اصطلاح خاص
۳۴	اختلاف در تاریخ ولادت حضرت مهدی (عج)
۳۵	اتفاق نظر شیعه در امامت حضرت صاحب الامر بعد از رحلت امام حسن (ع)
۳۶	لقاب امام دوازدهم
۳۷	لقب القائم
۴۲	دو نوع غیبت
۴۳	تولد معجز آسای امام زمان
۴۴	فلسفه تأخیر ظهور با فراهم بودن شرایط
۴۵	مدت زمان غیبت و امتحانات سخت و دشوار
۴۷	قاعده لطف و امامت امام غایب
۴۸	مسأله بداء و حدیث ابی حمزه
۵۶	عقیده به رجعت در ارتباط با اعتقاد به مهدویت

عدم تأثیر عوامل تاریخی در پیدایش تشیع

آیا عوامل تاریخی در پیدایش تشیع مؤثر بوده است؟ یا این آیین یک برنامه اعتقادی است که از آیات قرآن و فرمایشات صریح رسول خدا استفاده شده است؟

در این جا برای روشن شدن موضوع و این که در پیدایش شیعه و اعتقاد به وجود امام منجی (علیه السلام)، حوادث و علل تاریخی هیچ نقشی نداشته اند و تمامی اعتقادات شیعه یک برنامه تمام عیار اسلامی است که از همان منابع و مآخذی که سائر معتقدات مسلمانان از مبدأ تا معاد استفاده می شوند، اخذ شده اند به توضیح چند مطلب می پردازیم:

الف - پی ریزی و شکل گیری تشیع در عصر رسالت:

بر طبق دلایل محکم تاریخی و احادیث متواتر پی ریزی و شکل گیری تشیع در همان عصر رسالت انجام گرفته است و از سال های آغاز دعوت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) این کار شروع شده و از طریق طرح حدیث ثقلین و ابلاغ رسمی و همگانی آن در جریان غدیر خم و... پایان یافته است.

البته رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در آن بیماری که منجر به رحلت شان شد می خواستند که آن به صورت کتبی هم نوشته شود که به شهادت ادله محکم تاریخی و روایات معتبر با منع عمر و بی ادبی یی که به پیامبر خدا شد آن حضرت را از نوشتن آن بازداشتند.

اصول اعتقادی شیعه در جای جای رهنمودهای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مورد اشاره قرار گرفته است، به عنوان مثال رهبری امت اسلام بارها در فرصت های مناسب در سخنان حضرت رسول به چشم می خورد و اهمیت مسأله امامت به اندازه ای در فرمایشات آن حضرت مورد تأکید واقع شده است که حتی در ضمن یک روایت معروف و بلکه متواتر فرموده اند:

«من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة». (۱) .

(«کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناخته باشد به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است».)

مرگ در حال جهل به امام با مردن در دوره جاهلیت برابر و بلکه عین آن شمرده شده است و یا اینکه شرایط امام چیست و امام از چه طایفه ای است و اینکه عدد ائمه (علیهم السلام) دوازده نفرند، همه بر حسب روایات متواتر از طرف شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بیان شده است.

همچنین صفات علمی و روحی امام و این که باید اعلّم و اکمل از همه باشد و نیز این مطلب که جانشینی پیامبر و امامت امت بعد از آن حضرت یک منصب الهی است که مثل اصل رسالت از سوی خدا برگزیده می شود و بسیاری امور دیگر که در قرآن و مصادر روایی مطرح شده است.

فکر شیعی در همان سال های اول ظهور اسلام بر اساس متون اصلی اسلام پی ریزی شده است ولی در آن عصر در برابر تفکر شیعی فکر مخالفی - که مدت ها بعد با عنوان فکر سنی نامیده شد - قرار نگرفته بود و اسلام و مسلمانان به دو شعبه تقسیم نشده بودند. زیرا افرادی که پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فکر مخالف را - که موجب انشعاب در صفوف مسلمین شد - مطرح کردند، در حیات آن حضرت به طور علنی در برابر اسلام ناب - که بعدها به نام اسلام شیعی معروف شد - نمی توانستند موضع گیری نمایند.

این انشعاب به طور رسمی بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با اجتماع عده ای در سقیفه و تعیین جانشین برای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خودنمایی کرد.

باید اضافه کنیم که بر طبق رهنمودهای ارائه شده در قرآن کریم یک مرجع و منبع معتبر به منظور تفسیر و تنظیم و تشریح عقاید در اسلام پیش بینی شده و در آیات متعدد از جمله در سوره نساء به آن تصریح شده است:

(...وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ). (۲).

(«در حالی که اگر آن را به پیامبر و پیشوایان بازگردانند، از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد.»)

از این آیه اصل اختصاص رهبری به رسول و اولی الامر که همان امامان معصوم اند استفاده می شود.

برحسب احادیث متواتر، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) این مرجع صالح را که همان عترت آن حضرت و ائمه اهل بیت هستند به صراحت معرفی کردند و فرمودند: آن ها با قرآن و قرآن با آن هاست و از هم جدا نخواهند شد.

و حتی در ضمن یک حدیث اضافه کردند:

«فان فينا اهل البيت في كل خلف عدولا ينفون عنه تحريف الغالين و انتهاك المبطلين». (۳).

(«در میان ما اهل بیت، در هر نسلی، کسانی هستند که در دین استوارند و هرگونه تحریف غلو کنندگان و فتنه اهل باطل را، از دین دور می کنند.»)

ب - مبدأ طرح مسأله خلافت:

مسأله «رهبری امت در دوره بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)» از همان آغاز بعثت و نزول وحی کم و بیش مورد توجه بوده است و حتی داستان آن شخص که ایمان آوردن به آن حضرت را مشروط به این کرد که بعد از آن حضرت رهبری با او باشد ولی حضرت نپذیرفتند مشهور است.

اصل دیدگاه شیعه در مورد جانشینی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مطلبی است که در زمان آن حضرت به دستور خدا و به وسیله شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به همه مردم اعلام شد و در آن زمان کسی با آن مخالف نکرد بلکه همه مردم حتی کسانی که بعدها جریان سقیفه را به وجود آوردند، شادی کردند و ضمن بیعت آن را تبریک گفتند، اما توطئه ها و نقش کشی های سری را از همان لحظه شروع کردند و تا آن جا پیش رفتند که می خواستند پیامبر را ترور کنند.

بعد از پیامبر مسأله به صورت بحرانی متجلی شد و مخالفان با شدت و قساوت فوق العاده به اسم مصلحت وارد عمل شدند و با تهدید و جو سازی فضایی را به وجود آوردند که در نهایت با برنامه ای که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اعلام کرده بودند مخالفت نمودند تا آن جا که نسبت به مقام قدس حضرت زهرا (علیها السلام) مرتکب اهانت و جسارت شدند و سیر تاریخ مسلمین را از مسیری که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) معین کرده بود منحرف نمودند.

با خشونت بی اندازه ای که نشان دادند حتی حرمت یگانه فرزند پیامبر را هتک نمودند البته در سال های اول دو تفکر شیعی و سنی با تدبیری که علی (علیه السلام) در پیش گرفتند، به طور شدید و علنی رو در رو قرار نگرفت و فقط مسأله در اذهان آنان که به مشروعیت حکومت می اندیشیدند باقی بود و سایرین هم که بی

تفاوت یا وابسته به حزب حاکم بودند بحثی از آن به میان نمی آوردند و چه بسا که آن را پایان یافته می شمردند ولی افرادی مثل عمر بن الخطاب متوجه بودند که با وجود آن برنامه های اعلام شده از سوی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) عمل شان همواره از لحاظ مشروعیت مورد سؤال قرار خواهد گرفت لذا با اعمال سیاست های خاصی از بازگشت مردم به آن تفکر اصیل اسلامی جلوگیری می کردند و به همین علت بود که تا حدود یک قرن و نیم روایت حدیث از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را ممنوع کردند و چون عمر می دانست پس از او اگر برای کنار زدن علی (علیه السلام) چاره ای نیندیشد حتماً او روی کار خواهد آمد نقشه تازه ای کشید.

او می دانست اگر آن وصیت را - که معلوم نشد واقعی است یا عثمان در وصیت نامه نوشت - به ابوبکر نسبت ندهد بعد از مرگ عمر تفکر شیعی به صورت شدیدتر دوباره مطرح و نقشه های آن ها نقش بر آب خواهد شد. از این رو مسأله شورای شش نفری را طراحی کرد و طوری برنامه آن را تعیین نمود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) باز هم خانه نشین شود.

با این حال در این جا نیز برنامه تعیین شده از سوی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در خاطره ها تجدید شد و بالاخره در اواخر دوره عثمان که مظالم وی موجب خشم و نفرت عموم، نسبت به او شد و مسلمانان را به قیام بر علیه او برانگیخت. به این ترتیب، بار دیگر مسأله جانشینی پیامبر از نو مطرح گردید و بسیاری از صحابه به همان دستور اصلی پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) بازگشتند و علی (علیه السلام) را جانشین به حق پیامبر اعلام کردند و اطاعت و جهاد در تحت فرمان او را بالاترین عبادات دانستند.

بنابر این عقیده شیعه درباره جانشینی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هیچ گاه به فراموشی سپرده نشد و قلب مردم همیشه از تعلق خاطر به اهل بیت و این که آن ها مظلوم واقع شده اند و حقشان غصب شده است خالی نبود و گفته های شخصیت ها و شعر شعرا و چون فرزاد در برابر هشام، مطرح بودن این دیدگاه شیعی را آشکار می سازد و حتی فردی مثل موسی بن نصیر - حاکم آفریقا که غلام او طارق، اسپانیا را فتح کرد - با این که جزو کارگزاران حکومت بنی امیه بود از طرف داران تفکر شیعه است و سرانجام با آن همه خدماتی که از او صادر شد به همین خاطر اموالش مصادره شد و از کار برکنار گردید.

و حتی کار به آنجا منجر شد که این دیدگاه در خاندان معاویه و یزید نفوذ کرد و پسر یزید بن معاویه به طور رسمی جدّ و پدرش را محکوم و به حق حضرت علی (علیه السلام) و اهل بیت (علیهم السلام) اعتراف کرد. و در دوره بنی عباس هم مسأله به همین وضع بود.

حقانیت تفکر شیعی و اصالت آن اگر چه از نظر سیاست حکومتی نمی بایست مطرح شود و پیروان این تفکر نباید مسؤولیت های دولتی داشته باشند، ولی کار به آنجا رسید که خود حکام ظالم و غاصب بنی عباس مثل منصور و هارون و مأمون متوجه حقانیت این تفکر شیعی شدند، هر چند در عمل آن را سرکوب می کردند.

«منتصر» و برخی دیگر از حاکمان بنی عباس در نتیجه گسترش تفکر شیعه در زمینه جانشینی پیامبر به این دیدگاه تمایل پیدا کردند و حتی گفته اند «ناصر» که در زمان وی سرداب غیبت در سامرا بازسازی شد خود را شیعه معرفی کرد و نقل می کنند که خود را نایب حضرت امام دوازدهم حضرت مهدی (علیه السلام) می دانست.

از مجموعه این مطالب معلوم می شود اسلام راستین که همان تفکر شیعی و اسلام مطرح در عصر رسالت است در طول این چهارده قرن مطرح بوده است و تاریخ در بهوجود آمدن این دیدگاه هیچ دخالتی نداشته است بلکه وجود این دیدگاه در پیدا شدن حرکت ها و نهضت ها و قیام ها و حوادث بزرگ مؤثر بوده است و به عکس آن چه برخی افراد بسیار ساده و کم اطلاع فکر می کنند باید گفت حکومت شیعی در مصر، آفریقا و دیالمه در ایران و عراق و بالاخره قیام صفویه همه حوادثی بودند که دیدگاه شیعی آن ها را بهوجود آورد و گرنه آن ها در بهوجود آمدن این دیدگاه هیچ نقشی نداشته اند.

ج - تسنن و اصطلاح فرقه ای آن (در برابر تشیع) بعد از عصر رسالت:

این تحلیل که تشیع هم مانند تسنن از آغاز شکل سیاسی داشته و به تدریج پشتوانه مذهبی یافته است صحیح نیست. مخالفت با جانشین اعلام شده از طرف پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) جنبه سیاسی داشت و همان سیاست موجب انشعاب و اختلاف شد و نظر جدیدی را در برابر اعتقاد به امامت بهوجود آورد و باعث شد که پیروان اسلام اصیل و ناب به صورت یک فرقه و با نام شیعه جهت گیری سیاسی داشته باشند.

ولی سیاستی را که شیعه پس از این جریان به عنوان یک گروه سیاسی دنبال کرد بر اساس تعالیم واقعی اسلام بود و پیش از آن که رنگ سیاسی بگیرد یک اصل عقیدتی و دینی بود و عقیده ای بود که سیاست را نیز فرا گرفته بود.

از این رو سیاست مداران با این عقیده مخالفت می کردند و کوشش می کردند که در برابر آن یک فرقه و جریان فکری تازه ای مطرح کنند و از این طریق به سیاستی که خلافت را از مسیر تعیین شده منحرف ساخت با صرف مخارج بسیاری و تطمیع و تهدید و ارباب در دوره های بعد شکل مذهبی دادند.

البته این جریان صرفاً خواهان در دست داشتن مدیریت جامعه بود و اگر در دیدگاه شیعه این جنبه را نمی دیدند با آن معارضه نمی نمودند و در برابر آن فرقه ای به نام اهل سنت راه نمی انداختند.

بنابر این سیاست، عامل مخالفت با تشیع و برنامه اعلام شده از سوی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گردید و در آغاز سردمداران این سیاست بدون این که تفکر روشنی ارائه دهند در آن وضع آشفته دست به کار شدند.

عوامل زیادی - که عمده آن ملاحظه خطر نابودی اسلام از درگیری مسلحانه داخلی بود - رقبای مذهبی سیاسی آن ها را از دست به شمشیر بردن باز می داشت، این کار رهبران مخالف تفکر شیعی را در به دست گرفتن زمام امور یاری داد.

با اینکه آن ها تفکر ثابتی که در عمل از آن پیروی کنند نداشتند و اصل بیعت و گزینش مردم را هم هیچ گاه محترم نشمردند پایه حکومت آن ها زور و ارباب بود.

بعد از ماجرای سقیفه که سبب روی کار آمدن ابوبکر شد، عمر با خشونت و غلظت خاصی که داشت شمشیر کشیده در کوچه ها می گشت و مردم را به بیعت با ابوبکر مجبور می نمود و کار این اجبار تا آن جا رسید که از علی (علیه السلام) نیز خواهان بیعت شدند و آن حضرت را نیز برای بیعت گرفتن - پس از جسارت های ناگفتنی به حضرت زهرا (علیها السلام) و هتک حرمت خانه او - با زور به مسجد بردند.

حکومت خود عمر - که بر طبق ادعای خودشان، به وصیت ابوبکر شکل گرفت - چنین بود که گفتند وقتی ابوبکر در حال جان دادن بود - گاهی از هوش می رفت و گاهی به هوش می آمد - در صدد وصیت کردن برآمد

و در این حال وی بی آن که حاکم بعد از خود را معرفی نماید عثمان اسم عمر را در وصیت نامه نوشت. وقتی ابوبکر به هوش آمد آن را تأیید کرد!

هر چه بود آیا اصلاً وصیت در میان بود یا نه؟ در هر حال عمر روی کار آمد و کسی هم در این جا به ابوبکر نگفت: «غلب علیه الوجع» (۴) به گفته این مریض که هوشش را از دست داده است اعتباری نیست، اما به همین بهانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را از نوشتن وصیت منع کردند! در هر حال با تعیین ابوبکر، عمر زمام امور را به دست گرفت و خود او برای بعد از خودش شورای شش نفری معین کرد.

پس معلوم شد که هیچ تفکر منسجمی که بر پایه حق مردم در گزینش مبتنی باشد در کار نبوده است ولی وقتی عثمان کشته شد، مسلمانان به در خانه حضرت علی (علیه السلام) هجوم آوردند - اگر چه او از نظر شیعه خلیفه به حق بود - همه با او بیعت کردند. بعدها اگرچه مخالفین تفکر شیعی در کتاب های خود کوشیدند مبنایی شرعی برای حکومت بیابند و بیعت عامه یا اهل حل و عقد و حرف های متناقض دیگر و حتی غلبه و زور را به عنوان مبنی مطرح کنند ولی در حقیقت غیر از زور چیز دیگری معیار نبود و به گونه ای عمل کردند که مردم غیر از بیعت با ولی عهدی که خلیفه معین کرده بود چاره ای نداشتند.

بنابر این مخالفان شیعه، در حکومت هیچ برنامه کلی نداشتند و حتی در دوره معاصر یکی از بزرگ ترین پژوهشگران آن ها که این حقیقت را دریافته است می گوید:

اصلاً اسلام در سیاست تعیین حاکم، روش خاصی را پیش بینی نکرده است و به هر صورت که خود مردم تعیین کنند همان صورت، حکم قانونی پیدا می کند و جاری می شود.

د - عامل تقسیم مسلمانان به دو گروه شیعه و سنی:

حقیقت این است که عامل اصلی آن تقسیم حب جاه و ریاست بود.

برخی دیدند با وضعی که پیش آمده آن ها در رهبری آینده، سهمی ندارند لذا از همان عصر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به دسته بندی ها روی آوردند و از طریق طرح نقشه هایی وارد میدان شدند و از جمله نقشه های مهم آن ها این بود که یک جریان فکری جدیدی را در مقابل دیدگاه پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) طرح و سپس تبلیغ کردند و شعار «حسبنا کتاب الله» سردادند تا از اعتبار نصوص موجود درباره اصل امامت بکاهند و در نهایت آن را بی اعتبار معرفی نمایند، به همین سبب وقتی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خواست وصیت خود را بنویسد، چون می دانستند که این وصیت کتبی موجب تقویت وصیت های شفاهی است، به شدت مانع شدند و عمر به تعبیری که اهل سنت هم آن را نقل کرده اند گفت:

«غلب علیه الوجع! حسبنا کتاب الله». (۵).

(«این سخنان را پیامبر از شدت درد و غلبه مرض می گوید! کتاب خدا برای ما کافی است.»)

بنا به نقل بعضی دیگر، او گفت:

«ان الرجل لیهجر». (۶).

(«پیامبر هذیان می گوید» - نعوذ بالله -)

در هر صورت وی مانع شد و گفت: «حسبنا کتاب الله» یعنی ما به وصیت پیامبر و تصریحات او نیازی نداریم.

لقب شیعه به پیروان حضرت علی (علیه السلام) در همان عصر، توسط شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) داده شد. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پیروان مخلص او را شیعه نامید ولی این کار موجب تقسیم مسلمانان به دو گروه نشد. اگرچه افرادی چون سلمان و ابوذر و مقداد و... در همان عصر به حضرت علی (علیه السلام) اعتقاد خاص داشتند و در مقابل هم، مخالفین هنوز گروه مستقلی نبودند و این رهنمودهای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره اصل امامت به این معنا بود که همگان از حضرت علی (علیه السلام) پیروی نمایند.

اما مخالفت با این دستور بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) علنی شد و مسأله حبّ ریاست و حکومت بر مردم - همان چیزی که برخی آرزومند آن بودند - موجب شد عده ای علی رغم تصریح پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به جانشینی علی (علیه السلام) با آن به مخالفت برخاستند و در جمعیت مسلمانان تفرقه ایجاد کردند.

و اگر بخواهیم پرده پوشی کنیم و برای این تقسیم توجیه دیگری هر چند غیر واقعی ارائه کنیم، باید بگوییم این تفرقه از آن جا شروع شد که جمعی از مسلمانان به خاطر ضعف ایمانی که داشتند اصالت گفته ها و راهنمایی های پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در حد وحی معتبر نمی دانستند و گمان می کردند کتاب خدا برای هدایت مردم کافی است و نیازی به گفته های پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیست. مثل این که خود را با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در درک مبانی و مقاصد قرآن هم ردیف می دیدند.

بنابر این تابع برنامه و راهی که او تعیین فرموده بود، نشدند و نظر شخصی و مصلحت و مفسده ای را که خود درک می کردند، بر دستورهای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مقدم داشتند و یا این که برخی از دستورهای آن حضرت را حکومتی و مربوط به مدیریت جامعه قلم داد کردند و آن ها را به مقتضای شرایط تغییر پذیر دانستند.

آن ها مسأله خلافت را هم از همین امور فرض می کردند و معتقد بودند هر چند پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) جانشین خود را منصوب نموده باشد چون سخن و عمل آن حضرت - به زعم آن ها - به اندازه وحی اعتبار ندارد، در نتیجه مخالفت با آن جایز است و از همین رو بعد از رحلت آن حضرت این افراد دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را ناشنیده گرفتند و آن را کنار گذاردند و با این بهانه گیری های نادرست خلافت را از مسیری که معین شده بود خارج کردند.

این ها اگر چه برای مدیریت جامعه در آن شرایط، نظام فکری درستی که خلافت بر آن استوار شود در دست نداشتند، با این همه اصرار می کردند که شخصی که برگزیده پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) است نباید یا مصلحت نیست عهده دار مدیریت جامعه باشد. و این در حالی بود که آن ها در بعضی مسائل برای اجرای دستور دیگری از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پافشاری می کردند ولی در این مسأله به عکس عمل کردند، همان طور که «اسامه» را وقتی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به عنوان امیر لشکر معرفی کرد آن ها وی را در امارتش باقی نگذاشتند. در هر صورت آن ها برای خود این حق را قائل بودند که در دستورهای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تصرف نمایند و هر تغییر و تبدیلی را که به گمان خود لازم می دانند انجام دهند و به عذرهای بدتر از گناه متوسل شوند.

در برابر این ها حضرت علی (علیه السلام) و تنی چند از پیروان ایشان بودند که معتقد به حقانیت تعالیم و دستورهای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بودند و می گفتند کلام پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) حکم وحی را دارد بلکه خود وحی است چرا که قرآن در این باره می فرماید:

(وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ). (۷) .

(«و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید! آن چه می گوید چیزی جز وحی که بر او نازل شده نیست!»).

و مقصود از (...وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَا مَا نَهَيْكُمُ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا...). (۸) .

(«آن چه را رسول خدا برای شما آورده بپذیرید - و اجرا کنید - و از آن چه نهی کرده خودداری نمایید»).

امر و نهی های آن حضرت است که باید بی کم و کاست اجرا گردد و ما هرگز از ارشادات و تعالیم پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بی نیاز نیستیم. و دین اسلام از هر جهت جامع و کامل است و نقص و کمبود در آن متصور نیست.

در اصطلاح به این گروه اهل نص می گویند. این ها می گفتند باب تأویل و توجیه در این احادیث بسته است و خلافت حضرت علی (علیه السلام) به امر خدا از طریق وحی به پیامبر

(یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...) (۹) .

(«ای پیامبر! آن چه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملاً - به مردم - برسان!»).

ابلاغ شده است.

در هر حال مسلمانان این گونه به دو دسته تقسیم شدند و حقیقت آن است که به کار بردن تعبیر «اهل سنت» در مورد آن گروهی که سنت را ردّ و در آن تصرف و تأویل می کنند صحیح نیست بلکه سزاوار به این عنوان همان کسانی هستند که به قرآن و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پای بند بوده و هستند.

در ضمن منظور کسانی که با تمسک به جمله: «حسبنا کتاب الله» مسلمانان را به دو دسته تقسیم کردند این است که اصل موضوع رسالت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) همان کتاب الله است و نیازی به سنت پیامبر نیست! هر چند این دسته با طرز فکری که داشتند با دستور صریح پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره حضرت علی (علیه السلام) مخالفت کردند ولی بعد از آن که حضرت علی (علیه السلام) را خانه نشین نمودند در موارد زیادی به سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بازگشتند. چون دیدند این مبنای فکری غلط آن ها پیش نمی رود با سر دادن شعار «حسبنا کتاب الله» نمی توان احکام مورد نیاز را بدست آورد و مشکلات جامعه را حلّ کرد.

البته مخالفان تفکر شیعی از این شعار بهره کافی بردند و گروه زیادی را که اغلب عامی و ناآگاه بودند فریب دادند و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را از نوشتن وصیت بازداشتند، آن هایی را که می گفتند باید دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را درباره خلافت حضرت علی (صلی الله علیه وآله وسلم) محترم شمرد با این بهانه کنار گذاشتند و اصل را بر این گذارند که فقط قرآن محور است. هدف آن ها این بود که سخن از حدیث غدیر و يوم الدار و احادیث دیگر پیش نیاید و بعدها که دیدند بدون احادیث نمی توانند امور را اداره کنند به اجتهاد در برابر احادیث دست زدند و در احکام خدا تصرف نمودند و به تأویل و توجیه و عمل به قیاس روی آوردند و بسیاری از نصوص را مورد تردید قرار دادند.

پیدایش مذهب تشیع همچون پیدایش اصل اسلام به حوادث تاریخی ارتباط ندارد. البته حوادث در موضع گیری های سیاسی افراد و وقوع بعضی رویدادها مؤثر بوده و هست اما در همه امور علت اصلی نیست، به عنوان مثال: از جمله اسباب و حکمت های غیبت امام زمان (علیه السلام) - به دلالت بعضی از اخبار - این بوده است که به بیعت با حاکمان ستمگر مبتلا نشود و...، اما وجود آن حضرت و اصل غیبت ایشان بر طبق احادیث متواتر یک امر محقق الوقوع بوده که برنامه آن از پیش معین شده بود و طبق آن پیش آمده است.

نه این که مسأله امامت به تدریج در طول زمان پیش آمده است و سیر تاریخ ضرورت آن را لازم گرفته است. از بررسی های تاریخی به روشنی معلوم می شود که این جریان فکری اهل تسنن درباره خلافت است که در نتیجه یک سلسله علل تاریخی به وجود آمده است و گرنه تفکر شیعی درباره اصل امامت همان گونه که بارها بیان شد از همان آغاز بعثت در نتیجه دستور خدا و رهنمودهای روشن پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) پایه ریزی شده است.

بنابر این این تفکر شیعی بود که تاریخ ساز شد نه اینکه تاریخ آن را ساخته است. مخالفین تفکر شیعی می گویند در این باره رهنمودی از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در کار نبود، لذا پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نگرانی و تشویشی که مسلمانان را فراگرفت موجب شد که آن ها شخصی را به عنوان خلیفه تعیین کنند و این کار در سقیفه پس از بحث و کنکاش های زیادی انجام گرفت که نتیجه آن این شد که ابوبکر به جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) انتخاب شد و پس از آن ابوبکر هم برای جلوگیری از وقایع ناگوار و هرج و مرج در جامعه، عمر را به جانشینی خود تعیین کرد و عمر هم یک شورای شش نفری را برای بعد از خود تعیین نمود! که در این باره تصمیم بگیرد.

همه این رویدادها علل خاصی داشت که اغراض سیاسی در رأس آن ها بود گرچه طرف داران این دیدگاه سعی دارند این رخ داد مهم تاریخی را طبیعی جلوه دهند ولی واقعیت ها در طبیعی بودن این حرکت خدشه وارد می سازد. و در مقابل دیدگاه شیعه درباره امامت را به طرق مختلف مورد تأیید قرار می دهد. ه - اساس مذهبی حمایت از رهبری اهل بیت (علیهم السلام):

پشتیبانی از رهبری اهل بیت (علیهم السلام) از ابتدای امر بر اساس تعالیم اسلامی انجام می گرفت. کسانی که با سقیفه و جانشینی ابوبکر مخالفت می کردند، انگیزه ای غیر از انجام تکلیف دینی و پاس داری از تعالیم و رهنمودهای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نداشتند.

مراجعه به کتاب هایی چون «اصل الشیعه و اصولها»، «تاریخ الشیعه» و «الشیعه فی التاریخ» و دهها کتاب دیگر از شیعه و سنی حداقل این مطلب را اثبات می نماید که گرایش به تشیع از اوّل فقط یک انگیزه مذهبی داشته است.

خطبه های امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه این را تأیید می کند که جای گاه واقعی اهل بیت (علیهم السلام) همانا رهبری مادی معنوی و مذهبی مردم بوده است که حکومت از فروع آن به شمار می آید.

پاورقی

(۱) بحارالانوار، ج ۸، ص ۳۶۸. در ضمن بیان علامه مجلسی.

(۲) سوره نساء (۴)، آیه ۸۳.

(۳) بحارالانوار، ج ۲، ص ۹۲، ح ۲۱.

(۴) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۵.

(۵) شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۵.

(۶) بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۵۳۵.

(۷) سوره نجم (۵۳)، آیه ۴ - ۳.

(۸) سوره حشر (۵۹)، آیه ۷.

(۹) سوره مائده (۵)، آیه ۶۷.

شیعه و قیام مسلحانه

آیا از جمله شرط های امامت امام، قیام مسلحانه است؟ و آیا قیام مسلحانه به طور مطلق و در هر شرایطی جزء برنامه های شیعه است؟ یعنی شیعه باید همواره در حال نبرد مسلحانه با نظام های ستمگر حاکم باشد؟ یا این که در این موضوع نیز همان شرایطی که در امر به معروف و نهی از منکر مطرح است مورد نظر می باشد؟ و دیگر این که در قیام های مسلحانه علیه حکومت بنی امیه، شیعه چه نقشی داشته است؟

شیعه در برنامه جهاد با کفار غیر از برنامه اسلام که در کتاب های فقه مشروحاً بیان شده برنامه دیگر ندارد که بسیاری از فقها شرط وجوب آن را حضور امام و دعوت او به جهاد می دانند.

ولی در دفاع از کیان اسلام و نوامیس مسلمین و دفع هجوم دشمنان از حدود و ثغور اسلامی خواه این فیزیکی باشد یا فرهنگی و یا اقتصادی یک تکلیف واجب همگانی است و حتی به حکم آیه شریفه:

(وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ). (۱).

(«هر نیرویی در قدرت دارید، برای مقابله با آن ها - دشمنان - آماده سازید! و همچنین اسب های ورزیده -

برای میدان نبرد - تا به وسیله آن، دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید!»).

آمادگی برای حفظ و حراست از مرزهای فیزیکی و فرهنگی یک تکلیف واجب الهی است. منتهی در جبهه

جنگ و نبرد فیزیکی از طریق تهیه اسلحه نظامی و در جبهه دفاع فرهنگی و اقتصادی از طریق آماده کردن

ابزارهای خاص آن و در این جهت عصر حضور امام (علیه السلام) با دوره غیبت فرق نمی کند.

همان طور که خانه مسلمان و عیال و مال و جان او باید مأمون از خطر و هجوم بیگانگان باشد،

«و من قتل دون ماله فهو شهید» (۲).

(«و هر کس که برای دفاع از دارایی خویش کشته گردد شهید است»).

وطن اسلامی هم که خانه همه است باید از خطر در امان باشد.

این اجمال برنامه در برخورد با دشمنان خارجی است. اما در برخورد با جریان های ضد اسلام داخلی و عواملی

که از داخل منافقانه برای مقاصد جاه طلبانه به اسلام و مسلمین ضربه می زنند، موضعی که برای دفع این

مفاسد انجام می شود باید در حدی باشد که بتواند آن حرکت ضد اسلامی را برطرف نماید.

البته در مواردی که این حرکت، کیان اسلام را در خطر اندازد یا احکام اسلام و امنیت جامعه اسلامی را در معرض تهدید قرار دهد و دفع این خطر به حرکت نظامی نیاز پیدا کند در چنین شرایطی قیام مسلحانه واجب می شود.

خلاصه در تفکر شیعی بی تفاوتی در مقابل جریان‌های مخالف و ظالمانه محکوم است. مسلمان باید به تمام اموری که به عزت و شوکت اسلام و مسلمین و اعلاء کلمه الله است ارتباط پیدا می کند اهمیت بدهد در هر مورد به وظیفه و تکلیف خود عمل کند.

مع ذلک از شرایط امامت امام چنانکه به زبیده نسبت می دهند قیام مسلحانه نیست و چنین نیست که هر رهبر گروه مسلحانه هر چند از سادات و خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد امام به حساب بیاید و کسی که به ظاهر قیام و مبارزه مسلحانه نداشت به این بهانه نمی شود او را غیر امام دانست، چنانکه در مورد امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) چنین بود. چون اولاً: سیاست غیر مسلحانه آن‌ها در اعلاء کلمه اسلام و حراست از حق و نگهداری از شرع در زمان خودشان از قیام مسلحانه کارسازتر بوده است.

ثانیاً: همان طور که در حدیث محمود بن لبید از حضرت زهرا (علیها السلام) روایت شده است «مثل الامام مثل الکعبه اذ یؤتی و لا یأتی» (۳) وظیفه مردم است که گرد شمع وجود امام اجتماع کنند و برای نصرت او و اعلاء کلمه اسلام و پاس داری از اهداف دین اعلام حضور کنند در آن صورت امام به هر صورت که مقتضی باشد موضع گیری می کند.

چنانکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از قتل عثمان وقتی مردم با آن شور و شوق از هر طرف برای بیعت با آن حضرت هجوم آوردند، مردم را بی جواب نگذاشتند. فرمودند:

«اما و الذی فلق الحبه و برأ النسمه لولا حضور الحاضر و قیام الحجه بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء الا یقاروا علی کظله ظالم و لا سغب مظلوم لالقیتم حبلاً علی غاربها و السقیت آخرها بکاس اولها و لالفیتهم دنیاکم هذه ازهـد عندی من عطفه عنز». (۴).

(«آگاه باشید! به خدا سوگند، خدایی که دانه را شکافت، و انسان را آفرید، اگر نه این بود که جمعیت بسیاری گرداگردم را گرفته، و به یاری ام قیام کرده اند، و از این جهت حجت تمام شده است، و اگر نبود عهد و مسئولیتی که خداوند از علما و دانشمندان - هر جامعه - گرفته که در برابر شکم خوارگی ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند، من مهار شتر خلافت را رها می ساختم و از آن صرف نظر می نمودم و آخر آن را با جام آغازش سیراب می کردم، - آن وقت - خوب می فهمیدید که دنیای شما - با همه زینت هایش - در نظر من بی ارزش تر از آبی است که از بینی گوسفندی بیرون آید!»).

و اما در مورد قیام های مسلحانه علیه بنی امیه غیر از شورش هایی که از سوی خوارج برپا شد و هیچکدام هم به نتیجه نرسید، انگیزه و علت سائر قیام ها خون خواهی از قاتلان حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) و اعتراض به مظلومیت اهل بیت (علیهم السلام) بود و از جمله آن ها قیام عین الورد و قیام مختار است که در هر دو تعداد زیادی از شیعیان شرکت داشتند و سپس قیام جناب زید و قیام های دیگر است که همه از محبت و مودت نسبت به اهل بیت (علیهم السلام) و اعلام تنفر و انزجار نسبت به بنی امیه ناشی می شد، لذا می بینیم

مردی چون کمیل در قیام عبدالرحمان بن محمد بن اشعث شرکت می جوید و یا در قیام اخیر که منتهی به انقراض حکومت بنی امیه و قطع سلطه آن ها از اکثر ممالک اسلام شد. انگیزه اصلی واقعه جان سوز کربلا، و شهادت دل خراش زید بن علی (علیهما السلام) و یا در یک کلمه مظلومیت اهل بیت (علیهم السلام) بوده است. بنابر این در این قیام های بر ضد بنی امیه آن چه مهم بود نقش شیعه و استفاده از مواضع مظلومانه اهل بیت (علیهم السلام) است. هر چند بعد از شهادت سیدالشهداء (علیه السلام) سائر امامان در مقام قیام برنیامدند چون اوضاع را برای برقرار شدن حکومت عدل اسلامی از طریق قیام مسلحانه مناسب نمی دیدند، لذا در سنگرهای دیگری به انجام تکالیف الهی خود در خصوص نشر احکام و دفع بسیاری از بدعت ها پرداختند. حتی در جریان آخرین قیام علیه بنی امیه بعد از پیروزی تنها شخصیتی که برای زعامت از همه سزاوارتر بود امام جعفر صادق (علیه السلام) بود، ولی با این که به آن حضرت این کار را پیشنهاد کردند، امام صادق (علیه السلام) از پذیرفتن آن خودداری کرد و در پیش گرفتن چنین سیاستی از جانب وی به اعتقاد شیعه در نتیجه یک فرمان از جانب پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود که بهوسیله وحی برای پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خبر داده شده بود و به علاوه هر امامی تکلیف خود را در برابر شرایط موجود بهتر از همه می داند، و همیشه مهم تر را بر سایر امور مقدم می نماید، در این مسأله هم اگر حضرت زعامت را می پذیرفت، مصالح مهم اسلام ضایع می شد، چون بر هر صاحب نظری روشن بود که در آن چنان شرایطی امکان اجرا احکام نورانی اسلامی و حاکمیت بخشیدن به نظام عدل اسلامی فراهم نبود.

پاورقی

- (۱) سوره انفال (۸)، آیه ۶۰.
- (۲) بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۲۶.
- (۳) بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۳۵۲.
- (۴) نهج البلاغه صبحی الصالح، خ ۳، قسمت ۱۷.

امام صادق (ع) و مذهب تشیع

آیا امام جعفر صادق (علیه السلام) بنیان گزار مذهب تشیع است، یا تبیین و تشریح کننده آن؟ امام صادق (علیه السلام) تفکر اصیل شیعی را - که چه بسا افرادی از دوستان و محبان اهل بیت (علیهم السلام) آن را چنانکه باید نشناخته بودند - به همگان شناساند وی با تأسیس آن مدرسه بزرگ علمی مردم را با حقایق اسلام راستین - که با پیروی از علی (علیه السلام) و اهل بیت (علیهم السلام) تحقق می یابد - آشنا ساخت، در حالی که در دوره های قبل از حضرت صادق (علیه السلام) زمینه گسترش معارف در حدی که در عصر آن حضرت بود فراهم نشده بود.

این بدان معنا نیست که امام جعفر صادق (علیه السلام) بنیان گزار تفکر شیعی هستند، چون همان گونه که پیش از این بیان شد، تفکر شیعی در عصر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به طور منسجم و مشخص بود و

احادیث متواتر و ارشادات روشن گرانه نبی اعظم (صلی الله علیه وآله وسلم) کم و کیف آن را مشخص کرده بود و گذشت زمان و وقوع حوادث در تکمیل آن هیچ گونه دخالتی نداشت، البته این امور در تبلیغ و ترویج و تنظیم آن در دوره های بعدی به ویژه در عصر امام صادق و امام باقر (علیهما السلام) مؤثر بودند و حتی خود این حوادث، حقانیت این تفکر را در مقابل تفکر مخالفان هرچه بیشتر آشکار کرد.

یکی از علل پیروزی تفکر شیعی در مسأله امامت این بود که مردم در دوره حاکمیت بنی امیه اعمال و رفتارهایی را از مدعیان جانشینی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مشاهده کردند که با هیچ یک از احکام و اصول اسلامی همخوانی نداشت.

این کار حتی سبب شورش مردم علیه آن ها در موارد مختلفی شد، گرچه این شورش ها اغلب به واسطه توسل به زور شکست خورد و حکومت بنی امیه در ظاهر ادامه پیدا کرد، ولی در کل این حوادث سبب شد که زمینه رسوخ و گسترش تفکر شیعی در دل های مردم فراهم شود.

پیش از امام صادق (ع)

آیا مذهب تشیع در فرمایشات پیشوایان دینی پیش از امام صادق (علیه السلام) نیز مورد بحث قرار گرفته است؟

چنانکه پیشتر گفتیم تشیع یک تفکر اصیل اسلامی است که از طرف شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مطرح شده بود و هرکس می تواند این معنی را از مطالب موجود در نهج البلاغه و کلمات امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم استفاده کند.

امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیهما السلام) ابعاد مختلف این تفکر را برای مردم شرح دادند و اطلاعات مردم را در این باره کامل کردند و افراط و تفریط های موجود در این مسأله را برطرف نمودند.

آن ها ثابت نمودند که اصل امامت یک تفکر اصیل و تمام عیار اسلامی است که مرجع بیان حقیقت و حدود آن ائمه (علیهم السلام) می باشند، همان گونه که آنان مرجع تشریح و تفسیر همه مفاهیم و اصطلاحات اسلامی و آیات قرآنی می باشند وقتی موقعیت بی مانند و عظیم علمی آن ها مشخص شد همه فهمیدند که آن بزرگواران واجد همه صلاحیت ها و در عین حال یگانه منبع قابل اعتماد در شناخت اصل امامت و مفهوم کامل و اصیل آن می باشند، البته این بدان معنی نیست که گمان شود اصل امامت امر ابداعی آن ها یا به قول بعضی که به عالم غیب ایمان ندارند دست آورد تاریخ است.

از جمله روایات معتبر در نزد اهل سنت روایات علی بن الحسین (علیه السلام) و امام محمد باقر (علیه السلام) و امام جعفر صادق (علیه السلام) است چنانکه «احمد شاکر» در شرح «الباعث الحثیث» نوشته است، موقعیت معنوی و امامت ائمه قبل از این دو امام در دل های مردم بسیار استوار بوده است.

این اعتقاد که امامان قرآن ناطق هستند یعنی معانی و تعبیر خاص قرآن را می دانند قبل از امام محمد باقر (علیه السلام) در بیانات پدر بزرگوارش امام زین العابدین (علیه السلام) و قبل از او هم در روایات امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) بارها مطرح شده بود و شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در ضمن احادیثی که از حد تواتر هم گذشته است به این مسأله اشاره دارند و آن حضرت ائمه (علیهم السلام) را

هم ردیف قرآن معرفی کرده اند، در کتاب های اهل سنت خطبه ای از امام زین العابدین (علیه السلام) نقل شده است که در آن با صراحت از قرار داشتن امامت در اهل بیت (علیهم السلام) و این که این بزرگواران یگانه مرجع و حجت الهی بر خلق اند به تفصیل سخن گفته شده است.

علمی بودن ایدئولوژی شیعه

با توجه به این که مدیریت جامعه جز در یک زمان کوتاه پنج ساله عصر امیرالمؤمنین (علیه السلام) در اختیار ائمه (علیهم السلام) قرار نگرفت، برنامه حکومت دینی بر اساس دیدگاه شیعی تا چه حد از قابلیت عملی بودن برخوردار و پیاده کردن آن در جامعه امکان پذیر است؟

تفکر شیعی یک تفکر منطقی است که زمینه و امکان پیاده شدن را در متن تعلیمات خود داشته و دارد. دیدگاه شیعه در مسأله امامت این است که پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) باید زمامدار دینی و سیاسی جامعه کسی باشد که به تمام احکام و اصولی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آن ها را از جانب خدا به مردم آورده است داناتر باشد؛ که بی تردید در عصر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) غیر از علی (علیه السلام) کسی این ویژگی را نداشت، لذا پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) او را به جانشینی خود برگزید، سپس سایر ائمه شیعه را که در کل دوازده نفرند به ترتیب برای مردم معرفی کرد و آن ها را به جانشینی خود منصوب نمود.

البته این کار بخاطر نسبت سببی آن ها با پیامبر نبود بلکه ویژگی های معنوی و توانایی های علمی و... آن ها باعث شد که خداوند از میان مردم فقط آن ها را برای جانشینی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برگزیند. چنانکه درباره جانشینان انبیا هم قرآن می فرماید:

(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ). (۱).

(«خداوند، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد».)

مردم اگر بخواهند در همه امور در راه راست قدم بردارند، باید از آن ها پیروی نمایند و آن ها را ولی امر و واجب الاطاعه بدانند و اوامرشان را مثل اوامر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) محترم بشمارند، در عین حال احکام و برنامه های که در تفکر شیعی مطرح شده است امور خیالی و غیر واقعی نیستند که گفته شود امکان پیاده شدن آن ها وجود ندارد، بلکه آن ها اصیل ترین تعلیمات اسلامی اند که اگر شرائط فراهم شود در هر جامعه ای قابل اجرا هستند.

اگر می بینیم در یک بخش از تاریخ کسانی از تحقق پیدا کردن بعد سیاسی آن جلوگیری به عمل آوردند این به معنای غیر قابل تحقق بودن آن ها نیست، بلکه چون این احکام با در نظر گرفتن واقعیت های وجود انسان طراحی شده اند. لذا همه جوامع بشری به دنبال آن هستند - و بر طبق اعتقاد شیعه - در نهایت هم به آن خواهند رسید و این کار در آخر الزمان به وسیله آخرین حجت الهی انجام می گیرد و جامعه بشری با یک نظام و قانون واحد اداره خواهد شد.

علاوه بر این که در دعوت انبیا آن چه اصل است بیان حقایق و راه نجات و راه منتهی به رستگاری است که حتی با علم به نپذیرفتن مردم باید به آن ها اعلام شود که:

(إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا). (۲) .

(«ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد - و پذیرا گردد - یا ناسپاس!»).

زیرا وظیفه پیغمبر تبلیغ احکام الهی است که از جمله آن ها است اصل امامت، این مردم اند که باید دعوت انبیا را بپذیرند و در اجرا آن با انبیا و ائمه (علیهم السلام) همکاری کنند تا زمینه تحقق آن ها فراهم گردد. عملکرد ائمه (علیهم السلام) و سیاست های آن ها همه عملی و نتیجه بخش و در عین حال واقع بینانه بوده است.

مثلا عملکرد امیرالمؤمنین (علیه السلام) با در نظر گرفتن شرایط واقعیات موجود بود و عملکرد حضرت مجتبی (علیه السلام) و حضرت سید الشهداء (علیه السلام) هم اینگونه بوده است هر کاری را با در نظر گرفتن شرایط موجود انجام می دادند مثلا امام حسن مجتبی (علیه السلام) اگر با معاویه صلح کرد تمام ابعاد مسأله را در نظر گرفت و در آن شرایط کاری بهتر از آن ندید و یا امام حسین (علیه السلام) آگاهانه از بیعت با یزید امتناع کرد و تا کربلا رفت و آن مصیبت های جانکاه را پذیرا شد و در نهایت هم به مقصدی که داشت رسید.

بلی اگر امام حسین (علیه السلام) در شرایط دیگری بودند یعنی می دیدند زمینه و ابزارهای به دست آوردن زمام حکومت آماده است باز برای کسب حق و دفع نامحرم از خلافت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اقدام می کردند ولی در دوره ایشان شرایط به گونه ای بود که آن حضرت می دانست زمینه مساعد برای نیل به این مقصد نیست، لذا با یک برنامه عظیم و بی مانندی که به اجرا درآوردند رستاخیزی در جهان اسلام ایجاد کردند که تا دنیا دنیا است آن رستاخیز احیاگر اسلام زنده خواهد بود.

او یزید و یزیدیان و همه غاصبان خلافت را که بعد از او آمدند اگر چه به ظاهر از غضب خلافت باز نداشت ولی در باطن قلب های مردم را از آن ها منصرف کرد و نقشه های معاویه را در برانداختن اسلام نقش بر آب نمود و کاری کرد که در توصیف او بعدها گفته شد: اسلام «محمّدی الحدوث و حسینی البقاء» است.

سایر ائمه (علیهم السلام) هم هر یک با توجه به شرایط موجود رسالتی را که در حفظ اسلام بر عهده داشتند به خوبی انجام دادند.

اعتقاد به ظهور منجی و امام دوازدهم و مصلح آخر الزمان (علیه السلام) تسلی بخش شیعه و سازنده روح مقاومت و صبر و ایستادگی در مردم بود و مانع از تسلط یابی و نومیدی و بی اعتنائی به دین شد، و آن یک اعتقادی است که در متن تعالیم تشیع و احادیث معتبر به آن تصریح شده است و در عصر حضرت باقر و صادق (علیهما السلام) این اصل بیشتر مورد توجه قرار گرفت و گرایش مردم به آن اصل با توجه به جنایاتی که زمامداران غاصب مرتکب می شدند بیشتر شد.

مردم فهمیدند که - اگر بعضی از افراد بی تفاوت در عصر صحابه یعنی پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گمان می کردند که ایجاد تغییر در اصل امامت چندان تفاوتی در برنامه های اسلامی پیش نمی آورد - چه فاجعه ای به بار آورد و اسلام را چگونه از مسیر خود منحرف کرد و خلافت غاصبانه وسیله عیاشی و خوش گذرانی عده ای و به بند کشیدن مردم و بازگشت رسوم کسری و قیصر و دیگر طاغوت ها شده است.

این امر سبب تقویت ایمان آن ها به اصل امامت شد و فهمیدند که فقط این تفکر است که می تواند برنامه های اسلامی را به اجرا درآورد و بر آن وضعیت اسف بار پایان دهد.

بنابر این سیره و عملکرد شایسته ائمه (علیهم السلام) از یک طرف و رفتارهای ستمگرانه غاصبان خلافت از طرف دیگر سبب شد که تفکر شیعی هرچه بیشتر در دل های مردم نفوذ پیدا کند و به دنبال آن، گرایش آن ها به طرف ائمه (علیهم السلام) رو به فزونی گذاشت و از این جا است که می بینیم امام صادق (علیه السلام) در زمان خود علیرغم تلاش سردمداران حکومت چنان محبوبیت عمومی پیدا می کند که حتی شیعه را به او می شناسند.

پاورقی

(۱) سوره آل عمران (۳)، آیه ۳۳.

(۲) سوره انسان (۷۶)، آیه ۳.

موضع شیعه در برابر زمامداران غاصب

موضع گیری شیعه در برابر زمام داران چگونه و بر چه مبنایی بوده است؟

مواضع شیعه همیشه بر اساس حفظ مصالح اسلام و بقاء دین و نفی مشروعیت حکومت های ستمگر و غاصب بوده است و همواره به عنوان یک جبهه معترض تلاش کرده است که یک حکومت مقتدر اسلامی بر پایه ولایت شرعیه ایجاد نماید.

شیعه در تبیین مفاهیم شریعت تنها تابع نصوص کتاب و سنت است و با دیگران بر طبق دستور قرآن که می فرماید:

(وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ). (۱).

(«و با آن ها به روشی که نیکوتر است، استدلال و مناظره کن».)

و یا به شیوه گفتگو و مناظره نیکو و در مواقعی هم بر اساس اصل تقیه که در شرائط خاصی در هر زمان و مکان کم و بیش ضرورت پیدا می کند رفتار می کند تا بتواند دیگران را به اسلام راستین و مفاهیم واقعی شریعت هدایت نماید و جامعه را از تحت سیطره زمامداران غاصب و ستمگر و کارگزاران بی رحم آن ها خارج سازد.

از این جا است که می بینیم شیعه در طول تاریخ پیوسته قیام هایی علیه قدرت های مسلط داشته است. شیعه معتقد به امامت کسانی است که بارها از طرف پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به نام و عصمت آن ها تصریح شده است و شیعه در جهت گیری ها همیشه بر اساس تعلیمات اسلام و سیره شخص رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) عمل می کند و در صورت فراهم نبودن شرایط لازم مثل بخشی از دوره زندگی امیرالمؤمنین (علیه السلام) سکوت و کناره گیری ظاهری را بر قیام ترجیح می دهد یا مثل حضرت مجتبی (علیه السلام) رفتار می کند تا اسلام را از خطر فروپاشیدگی نجات دهد.

اما واقعه کربلا و امتناع سیدالشهدا (علیه السلام) از بیعت با یزید یک قیامی بود که نه پیش از آن چنین حرکتی سابقه داشت و نه بعد از این نظیر آن دیده خواهد شد.

آن حرکت برای مسلمانان یک الگو و برنامه راهگشای مبارزاتی است.

اگرچه آن قیام به ظاهر سرکوب و مغلوب شد ولی در واقع یک قیام پیروزی بود چرا که اسلام راستین را زنده کرد و عوامل یأس و ناامیدی را از چهره شیعیان برطرف نمود و سبب ثبات فکری و قوّت روحی آن ها گشت و پس از آن هم در بین شیعیان نهضت و یا قیامی که سرکوب شده و امیدها را به یأس مبدل نموده باشد واقع نشد و پیشوایان معصوم شیعه بر حسب روایات و به واسطه علم امامت که از آن برخوردار بودند می دانستند اعتقاد و ایمان به اهل بیت (علیهم السلام) را در دل های مردم باید گسترش داد تا از طریق ارتقاء آگاهی آن ها و تربیت نیروهای توانمند در عرصه های علمی و سیاسی و فرهنگی زمامداران غاصب را از معارضه با آن ها بازدارند، به این ترتیب زمینه حاکمیت دیدگاه های اصیل اسلامی را فراهم سازند.

پاورقی

(۱) سوره نحل (۱۶)، آیه ۱۲۵.

تهمت غلو به شیعه

برخی از نویسندگان، فرقه هایی از غلات را، در ردیف شیعه قرار می دهند و چه بسا شیعه را به غلو متهم می سازند و ما می دانیم این یک تهمت است که در زمان ما هم این کار از طرف وهابی ها بیشتر از راه چاپ و نشر رساله هایی در بین ناآگاهان به معارف شیعه دامن زده می شود، اگر ممکن است در این باره هم کمی توضیح دهید؟

مسأله عقاید غلوآمیز در بین امم گذشته هم سابقه بیشتری دارد و در قرآن مجید در مورد یهود و نصاری می فرماید:

(وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ). (۱) .

(«یهود گفتند: «عزیر پسر خدا است!» و نصاری گفتند: «مسیح پسر خدا است!»»).

در میان مسلمانان هم این بیماری همان گونه که حدیث:

«لَتَسْلُكَنَّ سَبِيلَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ حَذُوا النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقَذَّةُ بِالْقَذَّةِ حَتَّىٰ لَوْ أَنَّ أَحَدَهُمْ دَخَلَ حَجْرَ ضَبٍّ لَدَخَلْتُمُوهُ». (۲) .

(«هرآینه راه هایی را خواهید پیمود که پیشینیان پیمودند، پابه پا و گوش تا گوش، حتی اگر یکی از آن ها در سوراخ سوسماری وارد شده باشد شما هم وارد خواهید شد»).

به آن دلالت دارد به صورت های مختلف پیدا می شود که از آن جمله است وضعی که نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیش آمد.

گروهی قائل به الوهیت و خدایی او شدند و آن حضرت را در ضمن اشعار خود به عنوان خدای خود مدح کردند، مثلاً گفتند:

انت خالق الخلائق من

زعزع ارکان خیر جذما

قد رضینا به اماماً و مولی
و سجدنا له الهأ و ربا

(آفریده شدگان را تو آفریدی، کسی که پایه های محکم قلعه خیبر را به لرزه درآورد. ما خشنودیم به او که پیشوا و آقای ما است و به خاک می افتیم و سجده می کنیم او را که خدا و پروردگار ما است.)
برخی از باب مبالغه و اغراق گویی نه این که واقعاً آن حضرت را خدای خود بدانند این سخنان و اشعار را گفته اند، به علاوه از خود آن حضرت هم روایت شده است که فرمود:
«هلک فیّ رجلان، محبّ غال و مبغض قال». (۳).

(«دو گروه درباره من تباه شدند، دوستی که در دوستیش زیاده روی کند، و دشمنی که مقام و منزلت مرا منکر شود».)

به هر حال افرادی در طول تاریخ بوده اند و هستند که عقاید غلوآمیز دارند اگرچه همه آن ها در این حد نباشد که کسی را تا مرتبه خدایی بالا ببرند در هر حال همه این امور به نوعی انحراف از اسلام و دیدگاه های صحیح تشیع است این گونه از عقاید بیشتر در میان صوفیه که اکثر از اهل سنت به حساب می آیند پیدا شده است، اموری چون حلول و اتحاد، و... اغلب در کلمات آن ها به چشم می خورد.

خوشبختانه مسأله تصوف در بین شیعه به برکت هدایت ائمه (علیهم السلام) نه تنها د رحدی که در میان اهل تسنن رونق داشت شیوع پیدا نکرد بلکه از طرف ائمه (علیهم السلام) و پیروان آن ها و علمای بزرگ مطرود و محکوم هم شد.

پس نسبت دادن این امور نسبت به شیعه یک تهمت است، عقاید شیعه در هر یک از زمینه های: توحید و نبوت و امامت و معاد و سایر امور از این گونه مطالب غلوآمیز و انحرافی خالی است، چون ائمه (علیهم السلام) به عنوان حافظان دین الهی در طول دو قرن و نیم چنان عمل کردند که راه نفوذ برای عقاید شرک آمیز بسته شد و حدود ثغور مبانی فکری و اعتقادی شیعه از هر جهت معلوم و مشخص گردید و بعدها علما هم از راه تدوین و تألیف کتاب های اعتقادی مثل اعتقادات مجلسی همه این عقاید را به طور مشخص توضیح دادند.

البته عده معدودی به عنوان صوفی و اهل خانقاه در میان شیعه هم بعدها پیدا شدند که تحت عنوان ولایت و ارادت به علی (علیه السلام) عقایدی غلوآمیز را مطرح کردند. که در هر مورد به همت علمای آگاه پاسخ های مناسب به آن ها داده شد. در نتیجه نتوانستند زیاد مقاومت نمایند.

شیعه احدی را در صفات جلالیه و جمالیه با خدا شریک نمی داند. پیامبر و ائمه (علیهم السلام) را مخلوق و عبد خدا می شناسد که در هر جهت آن ها محتاج خدایند، تنها خدا را غنیّ بالذات می دانند.

البته اوصاف و فضایل و مقامات عالیّه و درجات کمالیه ای که شیعه برای این بزرگواران بر حسب آیات و روایات معتبر ذکر می کند و مثلاً آن ها را حجت و امام و ولیّ امر و صاحب معجزات و کرامات می داند، از هیچ یک از آن اوصاف بوی غلو و شرک استشمام نمی شود و همه حاکی از کمال و اوج مرتبه عبودیت و میزان تسلیم آن ها در برابر دستورات خداوند متعال است.

خلاصه اصل امامت از اصول اصیل اسلام است که از آیات قرآن مجید و احادیث فراوانی که از شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده استفاده می شود و گذشت زمان و شکست ها و فتح ها در توسعه و تکامل آن هیچ نقش و اثری نداشته است.

به علاوه اعتقاد به این اصل مستلزم هیچ گونه غلوی نیست و تمام اوصافی که بر حسب احادیث برای امام ثابت است منافاتی با این ندارد که امام بنده خدا است و مانند پیامبر به خدا محتاج است

«و لا یملک لنفسه نفعاً و لا ضرّاً». (۴) .

«و توانایی سود و زیان خود را ندارد».

و حتی امام پیامبر هم نیست یعنی به او شریعت و احکام شرع وحی نمی شود - هرچند محدث است یعنی ملائکه با او سخن می گویند - ولی ارتباط او با ملائکه مثل ارتباط نبی با فرشته وحی که احکام الهی را به پیامبر می رساند نیست - چون اصول همه احکام قبلاً بیان شده و رسالت و پیامبری با رحلت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) ختم شده است.

در امام شناسی مهم این است که فرد امامانی را که از جانب خدا به وسیله پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) معرفی و به امامت منصوب شده اند بشناسد و آن ها را مثل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دارای ریاست عام و ولایت مطلق بر کلیه امور دین و دنیا بداند و غیر از نبوت سایر صفات پیامبر را مثل علم و عصمت و... را برای آن ها هم ثابت بداند و خلاصه ائمه (علیهم السلام) را قائم مقام به حق آن حضرت در امور دین و دنیا بشناسد. از نظر صاحبان تفکر مادی و کسانی که به عالم غیب ایمان ندارند اعتقاد به عالم غیب و ادیان الهی و اوصافی که مؤمنان به پیامبران و اولیای خدا نسبت می دهند همه غلوآمیز است. چون مؤمنان در حق آن ها به صفات و اعمال و خصاصی عقیده دارند که شخص مادی از درک آن ها عاجز است لذا آن ها را غلو اهل ایمان در حق انبیا و اولیا به حساب می آورد.

به عنوان مثال از نظر مادی ها، معجزات ابراهیم و موسی و عیسی (علیهم السلام) که مؤمنان به آن معتقدند، همه نوعی غلو است. در حالی که هیچ گونه غلوی در این عقاید نیست. این ها همه یک سلسله واقعیت های هستند که منزلت والای صاحبان آن ها را نشان می دهد، غلو این است که پیامبر یا امام را با خدا شریک بدانیم یا خدا را با آن ها متحد بشماریم و...

پاورقی

(۱) سوره توبه (۹)، آیه ۳۰.

(۲) بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۲۵۷.

(۳) نهج البلاغه صبحی الصالح، کلمات قصار، ش ۱۱۷.

(۴) بحارالانوار، ج ۷۶، ص ۱۶۷، ح ۷.

ارتباط شیعه با معتزله

علت تقسیم اصول دین به پنج اصل چیست؟ و آیا ارتباط شیعه با معتزله در آن نقشی داشته است یا نه؟ شیعه در مسائل اسلامی و مذهبی با همه فرقه ها گفتگو و مناظره داشته است که در کتاب های احتجاج و کلام به آن ها اشاره شده است، ولی در هیچ یک از مسائل اعتقادی تحت تأثیر آن ها قرار نگرفته است، همان گونه که بارها اشاره کرده ایم تفکر شیعی یک تفکر اصیل اسلامی است، ولی سائر فرقه ها نوظهورند. عقاید شیعه منحصر در این پنج اصل نیست، بلکه شامل مسائل زیاد دیگری هم می شود، البته به یک بیان می توان عقاید اسلامی و مذهبی را در توحید و نبوت و معاد یا در توحید و نبوت خلاصه کرد، زیرا سائر عقاید از امامت و معاد و غیر آن ها جزء اموری هستند که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به آن دعوت کرده و از آن ها خبر داده است و بر حسب اخبار ایمان به نبوت ایمان به تمام آن چه نبی از آن خبر داده است. «الایمان بالنبوة ایمان بكل ما انبأ عنه النبی».

(«اعتقاد به نبوت برابر است با ایمان به آن چه که پیامبر از آن خبر داده است».)

بنابر این، این پنج اصل: توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد از جمله عقایدی است که هر مسلمانی باید به آن معتقد باشد، عقل و شرع هم آن را تأیید می کند و خلاصه کردن عقاید در این پنج اصل بدان جهت است که شیعه مسأله عدل خدا و امامت را هم در ردیف سایر اصول اعتقادی مهم می داند ولی اهل تسنن - فرقه اشعری - به آن معتقد نیستند.

شیعه عقاید اسلامی را به طور مستقیم از قرآن مجید و از روایات پیامبر و ائمه (علیهم السلام) اخذ کرده است و در هیچ یک از آن ها تحت تأثیر معتزله نبوده است چرا که مذهب اعتزال بعدها به وجود آمده است. اگر می بینیم در بعضی مسائل مذهب اعتزال با شیعه نظر یکسان دارد، صحیح آن است که بگوییم: آن ها با واسطه یا بی واسطه این مطالب را از امامان شیعه اخذ کرده اند و مثلاً: «الجبر و التشبیه امویان و العدل و التوحید علویان» که معروف است، این ادعای ما را تأیید می کند. با وجود این بعضی از نویسندگان که از مذهب شیعه و سوابق آن بی اطلاع بوده اند و مذاهب معتزله و اشاعره را مورد بررسی و کاوش قرار داده اند چون علمای شیعه از جمله سید مرتضی را در بعضی از عقاید با اشاعره مخالف دیده اند، گمان کرده اند که آن ها معتزلی هستند.

سرگزینش امامان

سرگزینش امامان (علیهم السلام) به مقام امامت و ولایت چیست؟ آیا عقل بشر قادر است که به آن پی ببرد؟ این سؤال تنها به انتخاب ائمه (علیهم السلام) اختصاص ندارد بلکه این پرسش در مورد برگزیده شدن تمام انبیا و حتی ملائکه ای چون جبریل، امین وحی و در مورد برتری بعضی از پیامبران بر بعض دیگر و بعضی اقوام و افراد و به اقوام و افراد دیگر، و همین طور برتری نوع انسان بر بسیاری از انواع مخلوقات دیگر هم قابل طرح است.

حقیقت این است که گزینش یکی از کارهای خدا است که آیات متعدد بر آن دلالت دارد، و از جمله آن ها است:

- ۱ - آیه: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ). (۱) .
 («خداوند، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد».)
 - ۲ - آیه: (قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى). (۲) .
 («بگو! حمد مخصوص خدا است و سلام بر بندگان برگزیده اش».)
 - ۳ - آیه: (يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ). (۳) .
 («ای مریم! خدا تو را برگزیده و پاک ساخته و بر تمام زنان جهان، برتری داده است».)
 - ۴ - آیه: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ). (۴) .
 («خدا او را بر شما برگزیده».)
 - ۵ - آیه: (إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي). (۵) .
 («ای موسی! من تو را با رسالت های خویش و با سخن گفتنم بر مردم برتری دادم».)
 - ۶ - آیه: (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا). (۶) .
 («سپس این کتاب - آسمانی - را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم».)
 که حتی منصور خلیفه عباسی هم می گفت: امام جعفر صادق (علیه السلام) از مصدق (الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) (۷) («گروهی از بندگان برگزیده») هستند.
 - ۷ - آیه: (وَ لَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا). (۸) .
 («ما او را در این جهان برگزیدیم».)
 - ۸ - آیه: (اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ). (۹) .
 («خداوند از فرشتگان رسولانی برمی گزیند و همچنین از مردم».)
 - ۹ - آیه: (وَ أَنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْآخِيَارِ). (۱۰) .
 («و آن ها نزد ما از برگزیدگان و نیکانند».)
 - ۱۰ - آیه: (وَ مِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا). (۱۱) .
 («و از کسانی که هدایت کردیم و برگزیدیم».)
 - ۱۱ - آیه: (وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَ هَدَيْنَاهُمْ). (۱۲) .
 («افراد را برتری دادیم - برگزیدیم و به راه راست هدایت نمودیم».)
 - ۱۲ - آیه: (وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ). (۱۳) .
 («ولی خداوند از میان رسولان خود هر کس را بخواهد برمی گزیند - و قسمتی از اسرارِ نهان را که برای مقام رهبری او لازم است، در اختیار او می گذارد».)
 - ۱۳ - آیه: (اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ). (۱۴) .
 («خداوند هر کس را که بخواهد برمی گزیند».)
 - ۱۴ - آیه: (وَ كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ). (۱۵) .
 («و این گونه پروردگارت تو را برمی گزیند».)
- و آیات بسیار دیگر، که همه به این دلالت دارند که گزینش از کارهای حکیمانه و بلکه از سنت های الهیه است.

از جناب زید شهید فرزند امام زین العابدین (علیه السلام) رساله ای بنام «الصفوة» باقی مانده است که در همان قرن اول هجری مسئله گزینش اهل بیت عترت را بررسی کرده است.

در عالم تکوین هم اعطاء مناصب مطرح است و لزوم آن کاملاً قابل درک برای عقل است. همان طور که نمی شود انواع منحصر در نوع انسان باشد، یا همه اعضا نمی شود چشم یا سر یا مغز باشند، و یا همه میوه ها و درختان و گیاهان و نباتات با ساق و بی ساق - نجم و شجر - نمی شود که توت یا کدو باشد، و یا همه درخت نمی شود شاخ و برگ یا ریشه باشد؛ همه افراد هم نمی شود در خصلت ها و صفات و شکل و شمایل فرد کامل باشند، یعنی همه محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) یا علی (علیه السلام) یا ابراهیم خلیل (علیه السلام) و موسی کلیم (علیهما السلام) باشند.

مسئله امامت و مأمومیت و مبعوث و مبعوث الیه هم به این ترتیب است، که یا به واسطه تقدیرات الهی و اسباب تکوینی است و یا به تعیین و تشریع و انتخاب مستقیم الهی انجام می گیرد، در هر حال همه از آیاتی است که پر از اسرار و حکمت هایی است که تنها خدا خود به آن ها عالم است.

در این مسائل کسی یا چیزی حق ندارد که بگوید، چرا من کس دیگر یا چیز دیگری نشدم؟ یا مثلاً چرا همه ملائکه جبرئیل امین، و همه انسان ها محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله وسلم) نشدند؟ و یا چرا همه کوه ها و سنگ های عالم طلا نشدند؟ چون اگر چنان چیزی اتفاق می افتاد کمال عالم دچار نقص می شد و نظم و هماهنگی موجود در بین اجزاء آن از بین می رفت.

این در حالی است که قرآن کریم خود از نظم و هماهنگی دقیق موجود در بین اجزاء عالم این گونه سخن می گوید:

(وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ، وَ الْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ ، لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ). (۱۶) .

(«و خورشید - نیز برای آن ها آیتی است - که پیوسته به سوی قرارگاهش در حرکت است، این تقدیر خداوند قادر و دانا است و برای ماه منزل گاه هایی قرار دادیم - و هنگامی که این منازل را طی کرد - سرانجام به صورت «شاخه کهنه قوسی شکل و زرد رنگ خرما» درمی آید نه خورشید را سزا است که به ماه رسد، و نه شب بر روز پیشی می گیرد، و هر کدام در مسیر خود شناورند»).

همه چیز جهان در جای خویش است
نکو گر بنگری نه کم نه بیش است

همه تقدیر حق عدل است و حکمت
نیابد فهم ما اسرار خلقت

در عین حال عالم انسان عالم اختیار و انتخاب است، اسرار این مسائل یعنی تقدیرها و گزینش ها تا حد زیادی پیچیده است که می توان گفت اگر بشر میلیون ها سال دیگر هم کاوش و تحقیق کند باز هم اسرار ناشناخته بسیاری در پیش روی خواهد داشت.

خلاصه مباحث گذشته آن که، عالم خلقت، عالم اسباب و مسببات است و در عین حال عالم انسان، عالم اختیار و تکلیف است.

قضاء و قدر حکیمانه الهی بر همه امور حاکم است. پی بردن به علل انتخاب امام و پیغمبر و جهات تکوینی و اختیاری آن و مسائل دیگری از این قبیل نیاز به احاطه علمی بر تمام اسرار افعال الله و کائنات دارد که به دقایق آن تنها کسانی پی می برند که مورد عنایت خاص خدا واقع شوند - که همه انبیا و ائمه (علیهم السلام) چنین هستند -

گرچه به همه افراد بشر از طرق مختلف پیشنهاد شده است که به تسخیر ماه و آفتاب و... بپردازند، چون خداوند آن ها را مسخر انسان ساخته است، آن ها می توانند تلاش کنند که به راز امور پی ببرند و از فواید آن ها بهره مند شوند ولی اگر به علت یا علل پدیده ای نتوانستند پی ببرند باید آن را تقدیر الهی بدانند و از برکات وجودی آن استفاده کنند.

بنابر این ما موظفیم از تعالیم و راهنمایی های پیغمبران و امامان بهره بگیریم و نعمت وجود و هدایت آن ها را از اعظم نعمت های الهی بدانیم و آن ها را الگوی خود قرار دهیم و اگر فلسفه گزینش آن حجت های به حق الهی را با عقل ناقص خود نتوانستیم درک کنیم، نباید به انکار و یا مخالفت آن ها بپردازیم، در غیر این صورت از جمله کسانی محسوب خواهیم شد که در زمان خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) جاهلانه یا مغرضانه الهی بودن گزینش عترت را منکر شدند و قرآن کریم هم در ضمن آیه ای از آن ها چنین یاد می کند:

(أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا). (۱۷).

(«یا این که نسبت به مردم - پیامبر و خاندانش - بر آنچه خدا از فضلش به آنان بخشیده، حسد میورزند، ما به آل ابراهیم، کتاب و حکمت دادیم و حکومت عظیمی در اختیار آن ها گذاشتیم»).

بر حسب تفاسیر این آیه در شأن آن ها نازل شده است. ما باید از طریق تفکر و تعمق در اوضاع کائنات بفهمیم که هر چیز در جای خاص خود واقع شده است و علم و حکمت الهی در همه مخلوقات بزرگ و کوچک پروردگار عالم نمایان است؛ لذا همان طور که در آیه ای از قرآن کریم می خوانیم (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ). (۱۸).

(«خداوند آگاه تر است که رسالت خویش را کجا قرار دهد»).

بنابر این انتخاب انبیا و اوصیا الهی از جمله اموری است که همچون سایر کارهای خدای عالم از حکمت خاص خود برخوردارند، هرچند بشر با علم و عقل ناقص خود قادر نباشد که به اسرار و پیچیدگی های آن پی ببرد.

پاورقی

(۱) سوره آل عمران (۳)، آیه ۳۳.

- (۲) سوره نمل (۲۷)، آیه ۵۹.
- (۳) سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۲.
- (۴) سوره بقره (۲)، آیه ۲۴۷.
- (۵) سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۴.
- (۶) سوره فاطر (۳۵)، آیه ۳۲.
- (۷) سوره فاطر (۳۵)، آیه ۳۲.
- (۸) سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۰.
- (۹) سوره حج (۲۲)، آیه ۷۵.
- (۱۰) سوره ص (۳۸)، آیه ۴۷.
- (۱۱) سوره مریم (۱۹)، آیه ۵۸.
- (۱۲) سوره انعام (۶)، آیه ۸۷.
- (۱۳) سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۷۹.
- (۱۴) سوره شوری (۴۲)، آیه ۱۳.
- (۱۵) سوره یوسف (۱۲)، آیه ۶.
- (۱۶) سوره یس (۳۶)، آیات ۴۰ - ۳۸.
- (۱۷) سوره نساء (۴)، آیه ۵۴.
- (۱۸) سوره انعام (۶)، آیه ۱۲۴.

علم خدا و علم غیب معصومین (ع)

درباره علم غیب پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و ائمه طاهرین (علیهم السلام) توضیح دهید و در ضمن - با توجه به این اصل که کسی با خدا در علم و سائر صفات کمالیه جمالیه شریک نیست - فرق علم خدا با علم امام و علم امام با پیغمبر را بیان کنید؟

هر کس تاریخ و احادیث و کتاب های سیره و تراجم را مطالعه کند در این امر که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و ائمه طاهرین (علیهم السلام) از امور غیبی بسیاری خبر داده اند و اغلب آن ها با کمی فاصله در خارج واقع شده است شک نخواهد کرد.

این اخبار خصوصاً آن چه از شخص رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسیده بسیار زیاد است که هر یک از آن ها جزء معجزات بزرگ این خاندان به حساب می آیند.

حتی به تصدیق افرادی چون ابن خلدون در موارد زیادی امام جعفر صادق (علیه السلام) از امور غیبی خبر می دادند، البته فرق بین علم غیب خدا و علم آن بزرگواران این است که علم خدا بالذات است ولی علم پیغمبر و امام غیر ذاتی است، یعنی از طرف خداوند به آن ها اعطاء شده است.

خدا در همه صفات کمالیه یکتا و بی همتا و بی نیاز از غیر است ولی پیغمبر و امام در علم و در همه صفات کمالیه دیگری که دارند محتاج به خدایند و در یک کلام چه در ناحیه وجود یا در صفات هرچه دارند همه را از خدا دارند. قائم به او و عالم و قادر و موجود به او هستند.

و اما فرق پیغمبر و امام در آگاهی از امور غیبی از این جهت است که در علم پیغمبر بشری میان او و عالم غیب واسطه نیست در حالی که ائمه (علیهم السلام) بخشی از این علم را از پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) کسب کرده اند.

در هر صورت آن چه مسلم است آگاهی آن بزرگواران و اخبار ایشان از امور غیبی است که مثل آفتاب در وسط آسمان روشن و ثابت است.

در این مورد هر کس بخواهد به طور مفصل از خبرهای غیبی آگاهی به دست آورد باید به کتاب های سیره و تواریخ ائمه (علیهم السلام) رجوع کند.

حقیر نیز در کتاب های «فروغ ولایت»، «شرح دعای ندبه» و «ولایت تکوینی و تشریعی» در حدّ فهم خود توضیحاتی و لو مختصر، داده ام.

جلوه عملکردهای ائمه (ع)

سرّ این که عملکرد و سیره و روش ائمه (علیهم السلام) در انجام وظایف شان یک سان نبوده است، چیست؟ برخلاف آن چه گفته می شود عملکرد ائمه (علیهم السلام) در برخورد با حوادث گوناگون، که تا حدودی شبیه به هم بوده اند زیاد متفاوت نبوده است، چون همه عملکردهای آن ها در محدوده اصول و برنامه های تشیع، که همان اصول اصیل اسلامی است قرار داشته است و همه کارها و برنامه های آن ها نشان گر حقیقت اسلام و تعالیم نجات بخش آن بوده است و اگر می بینیم پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) هر کدام در یک بخش مهمّ از عمر شریف شان به گونه ای و در بخش دیگر به شیوه دیگری عمل کرده اند، این ها همه در نتیجه دستورهای اسلام و قرآن بوده است.

چون اسلام هم دستور

(الْأَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً) (۱) .

(«مگر این که از آن ها بپرهیزید - و به خاطر هدف های مهم تری تقیه کنید».)

و (إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ) (۲) .

(«بجز آن ها که تحت فشار واقع شده اند در حالی که قلبشان آرام و با ایمان است».)

دارد و هم دستور العمل:

(جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ) (۳) .

(«ای پیامبر! با کفار و منافقین پیکار کن و بر آنان سخت بگیر!».)

دارد، و هم (خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ) (۴) .

(«- به هر حال - با آن ها مدارا کن و عذرشان را بپذیر، و به نیکی ها دعوت نما، و از جاهلان روی بگردان - و

با آنان ستیزه مکن -».)

(وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) (۵).

(«هرگز نیکی و بدی یکسان نیست، بدی را با نیکی دفع کن.»)

و همچنین می فرماید:

(فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ) (۶).

(«و - به طور کلی - هر کس به شما تجاوز کرد همانند آن بر او تعدی کنید!»)

و هم درباره اجرای مجازات زناکاران دستور می دهد:

(وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ) (۷).

(«و نباید رأفت - و محبت کاذب - نسبت به آن دو شما را از اجرای حکم الهی مانع شود.»)

به طور کلی شرائط و اوضاع عصر ائمه (علیهم السلام) برای حفظ اصول اسلام و کیان تشیع همان گونه از عملکرد را تقاضا می کرده که آن ها در عمل داشته اند و البته شیعه باید از خط راستین اسلام که امام آن را از هر کس بهتر می شناسد و از آن ذره ای تعدی نمی کند پیروی نماید.

پاورقی

(۱) سوره آل عمران (۳)، آیه ۲۸.

(۲) سوره نحل (۱۶)، آیه ۱۰۶.

(۳) سوره تحریم (۶۶)، آیه ۹.

(۴) سوره اعراف (۷)، آیه ۱۹۹.

(۵) سوره فصلت (۴۱)، آیه ۳۴.

(۶) سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۴.

(۷) سوره نور (۲۴)، آیه ۲.

قلمرو رهبری امام

قلمرو رهبری امام هم چنانکه شامل هدایت مردم و بیان احکام و تفسیر قرآن و دفع شبه ها است شامل امور سیاسی و حفظ نظام جامعه و اجرای احکام و اقامه عدل و تأمین امنیت و دفاع از مرزهای اسلام نیز می باشد. ارتباط این دو بخش را با اصل امامت بیان کنید و توضیح دهید که شیعیان تا چه حدی این مسأله را پذیرفتند؟

همان طور که اشاره شده است قلمرو رهبری شامل هر دو بخش است و در حقیقت این دو بخش از یکدیگر تفکیک ناپذیر هستند، منتهی مسئله ای که مورد توجه و طمع سیاست مداران و زورگویان غاصب بوده رهبری سیاسی و در دست گرفتن زمام جامعه بوده است.

لذا مخالفت آن ها با ائمه (علیهم السلام) و اصل امامت در این جهت متمرکز شده است و اگر در بخش هدایت امور دینی هم با آن ها مخالفت می کردند یعنی از طریق ساختن مراکز علمی، مکتب ها و مدرسه ها وارد

میدان می شدند به خاطر آن بوده است تا مردم کمتر احساس نیاز به هدایت ائمه (علیهم السلام) بنمایند و در نتیجه از آن ها فاصله بگیرند تا تحت تأثیر تربیت دینی و معنوی آن ها واقع نشوند.

باز برای همین بود که از مطرح شدن آن ها در مراکز علمی و اجتماعی می ترسیدند، چون می دیدند ظهور توان علمی و هدایت های روشن گرانه آن ها موجب رشد و اقتدار تفکر شیعی و گرایش بیشتر مردم به اهل بیت (علیهم السلام) می شود.

این که می بینیم در کتاب های کلامی امامت را از قول پیامبر (علیهم السلام) با عبارت: ریاست بر کل امور دین دنیای بشر تعریف کرده اند، به نظر می رسد در این تعریف بیشتر به جنبه ولایت امام نسبت به امور جامعه و جانشینی او از پیامبر در زمام داری توجه داشته اند. چون بعد رهبری و زمامداری امور دینی و معنوی و عظمت علمی اهل بیت (علیهم السلام) قابل انکار نبوده است و از آنجا که ارشاد و هدایت مردم در امور دینی و معنوی به مسائل سیاسی ارتباط پیدا نمی کرد، لذا مورد مخالفت جاه طلبان نبوده است.

و اگر می خواستند در این جهت هم به مخالفت با آن ها بپردازند مردم قبول نمی کردند، چون مردم از توان علمی آن ها با خبر بودند.

از مفهوم کلمه ولایت بیشتر زمام داری و مدیریت شئون جامعه و حکومت و حفظ نظم استفاده می شود. آیاتی مثل:

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاِعُونَ) (۱).

(«سرپرست و ولی شما تنها خدا است و پیامبر او و آن ها که ایمان آورده اند همان ها که نماز را برپا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند»).

و آیه (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ). (۲).

(«اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر (=وصیاء پیامبر را)»).

و احادیث بسیاری نظیر حدیث متواتر غدیر هم این برداشت را تأیید می نماید.

به جنبه امامت معنوی و رهبری علمی و دینی هم در درجه اول لفظ امام دلالت دارد، چنانکه در این آیه می فرماید:

(وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ) (۳).

(«و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما، - مردم را - هدایت می کردند و انجام کارهای نیک و... را به آن ها وحی کردیم»).

علاوه بر این، آیات و روایات بسیار دیگری مثل احادیث ثقلین و سفینه و امان و دیگر روایات به این معنی دلالت دارند. لذا در روایت ثقلین آمده است که:

«بر اهل البیت پیشی بگیرید و از آن ها جلو نیفتید».

یعنی پیرو آن ها باشید و اگر دقت بیشتری در مضمون آیات و روایات مذکور بشود معلوم می شود که آن ها به هر دو بعد رهبری دلالت دارد، لذا شیعیان همیشه امام را صاحب هر دو مقام رهبری سیاسی و رهبری معنوی می دانستند و دیگران را غاصب می شمردند.

این حقیقت را - که به اعتقاد شیعه رهبری امام مطلق است - زمام داران غاصب هم می دانستند و لذا بعضی مواقع هر چند مطمئن بودند که امام وقت قصد قیام ندارد، به عنوان مثال: منصور نسبت به شخص امام صادق (علیه السلام) این عقیده را داشت. با این حال احتیاط را از دست نمی داد و همواره آن حضرت را تحت مراقبت مأموران سری خود قرار می داد و کم و بیش به او مزاحمت های ایجاد می کرد و سرانجام هم نتوانست وجود آن حضرت را تحمل کند، چون شیوه ای را که حضرت در پیش گرفته بودند برای حکومت خود خطرناک می دید، از همین رو آن حضرت را شهید کرد.

هارون هم همین شیوه را در پیش گرفت، حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) را سال ها در زندان ها و تحت نظر نگاه داشت. چون می دانست شیعه هر دو مقام رهبری معنوی و دنیوی را از آن امام (علیه السلام) می داند.

از سوی دیگر نقش و عملکرد امامان که موجب حفظ تفکر شیعی و احکام اسلام می شد بسیار با اهمیت بود. می توان آن را معجزه آن ها دانست و این کار هم جز با تعلیم خاص الهی میسر نمی شد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسن (علیه السلام) آن سیاست خاص را در پیش گرفتند، ولی امام حسین (علیه السلام) به آن نهضت عظیم دست زد. همین طور بقیه ائمه (علیهم السلام) هر یک به گونه ای عمل کردند. اگر چنین نمی کردند در زیر آن ضربات مهلک هیچ راه و روشی که مخالف آن سیاست های جبارانه باشد نمی توانست باقی بماند ولی می بینیم مذهب تشیع باقی ماند و تا امروز هم در دنیا به عنوان سنبل اسلام راستین و نوید بخش حکومت عدل جهانی مطرح است.

یک نکته شایان توجه این که ائمه (علیهم السلام) همه وعده می دادند که رهبری معنوی و فکری و عملی در آینده - در عصر ظهور امام مهدی (علیه السلام) - با رهبری سیاسی که پیش از این از سوی زمام داران ظالم غصب شده بود، توأم خواهد شد و در سایه آن، همه اهداف اسلام تحقق خواهد یافت.

پاورقی

(۱) سوره مائده (۵)، آیه ۵۵.

(۲) سوره نساء (۴)، آیه ۵۹.

(۳) سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۷۳.

تعداد امامان شیعه

چنانکه می دانیم فرقه حقه امامیه اثنی عشریه را از آن جهت اثنی عشریه می نامند که پیروان آن ها معتقدند بعد از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) جانشینان آن حضرت دوازده نفرند و در میان تمام امت این ها یگانه گروهی هستند که این عقیده را دارند لذا احادیث ائمه اثنی عشر که شیعه و سنی هر دو آن ها را روایت کرده اند - و صدور آن ها از پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) غیر قابل انکار است - در بین مسلمانان فقط بر فرقه شیعه اثنی عشریه صدق می کند و طبعاً فرقه حقه منحصر در این گروه است با این همه گفته می شود که از بعضی احادیث - که از جمله در کتاب «سلیم» وارد شده است - ممکن است این برداشت بشود که عدد امامان

سیزده نفر است و این رأی به ابی سهل نوبختی هم نسبت داده شده است اگر چنانکه گفته شده روایتی با این مضمون وجود داشته باشد (یا این که خود نوبختی این رأی را داشته که البته بعید به نظر می رسد) این چگونه قابل توجیه و تصحیح است؟

ما درباره حدیث یا احادیثی که دلالت کنند بر این که تعداد ائمه (علیهم السلام) سیزده نفرند در رساله «جلاء البصر لمن يتولى الاثمة الاثنى عشر» توضیح کافی داده ایم. و در آن جاروشن کرده ایم که حدیثی به این معنی وجود خارجی ندارد علاوه بر آن اگر چنین حدیثی باشد هم چون خبر واحد است و به خبر واحد در اصول دین و عقاید و اموری که تحصیل یقین در آن ها شرط است اعتماد نمی شود.

در چنین موردی تنها به دلیل عقلی محکم یا به حدیث متواتر و قطعی الصدور از معصوم می شود اعتماد کرد. از طرف دیگر احادیث متواتر و بالاتر از تواتر دلالت دارند که عدد ائمه دوازده نفر است. در چنین موردی اگر یک خبر غیر قطعی در برابر این همه احادیث پیدا شد آن چه اعتباری می تواند داشته باشد و چگونه شخص محقق به آن می تواند اعتماد کند؟ به علاوه تنها در اخبار مسند احمد به سی و چند طریق از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که تعداد ائمه (علیهم السلام) دوازده نفر است و در صحیح مسلم این مطلب از هشت طریق نقل شده است و همین طور در سایر جوامع و صحاح و سنن و کتاب های دیگر اهل سنت بارها به این موضوع اشاره شده است.

در کتاب های شیعه هم به دوازده نفر بودن امامان با صدها طریق روایت وجود دارد که همه آن ها را افراد معروف و شناخته شده ای از صحابه و مشاهیر تابعین حتی دو قرن قبل از تولد امام دوازدهم حضرت مهدی (علیه السلام) نقل نموده اند که در حقیقت این یک نوع پیش گویی و خبر از آینده هم محسوب می شود. با این همه گفته شد که از «سلیم» خبری نقل شده است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: تو و دوازده نفر از نسل تو امامان بر حق هستید.

حقیقت این است که در نسخه موجود و در نسخه های معتبری که پیش از عصر ما در اختیار علما بوده است این روایت نبوده است و به علاوه اخبار بسیاری هم در همین کتاب «سلیم بن قیس» هست که امامان و اسامی آن ها را به صراحت دوازده نفر ذکر می کنند و اسامی آن دوازده نفر را از امیرالمؤمنین (علیه السلام) تا حضرت مهدی (علیه السلام) به همان ترتیبی که شیعه امامیه قائلند بیان کرده است.

این کتاب که در قرن اول هجری نوشته شده است مورد اعتماد است و مجموعه مطالب آن حقانیت مذهب امامیه را به وضوح ثابت می نماید زیرا در آن خبر از امامت امامانی داده می شود که هنوز در آن زمان متولد نشده بودند به صحت این کتاب قرائن و امارات محکمی دلالت دارد.

حال اگر فرض کنیم که چنین خبری در آن باشد با توجه به احادیث دیگر کتاب آن روایت قابل تفسیر است یعنی مقصود از آن روایت هم اشاره به عدد امامان بوده و هم این که آن ها از نسل علی (علیه السلام) هستند و چون بیشتر آن ها - یازده نفر از دوازده نفر - از اولاد آن حضرت هستند لذا به این تعبیر - که به احتمال قوی کامل هم نقل نشده - بیان شده است.

این رأی مخالف روایات اثنی عشر را ابن ندیم به ابی سهل نوبختی هم نسبت می دهد که درست به نظر نمی رسد، چون ابو سهل نوبختی کسی نیست که چنان رأیی را که هیچ دلیل قابل اعتنایی ندارد اظهار کند و در

کتب تراجم و رجال شیعه که خاندان نوبختی را به تفصیل معرفی کرده اند در بررسی شرح حال ابو سهل و دیگران چنین نظری را از او نقل نکرده اند و همه مذهب و عقیده و عمل او را ستوده اند، به نظر می رسد این ها از همان سلسله اشتباهاتی است که در کتاب های تراجم و فرق رخ می دهد و مؤلفان آن ها به مسامحه از آن گذشته اند.

اسناد دادن این نسبت های بی پایه به اشخاص شناخته شده نتیجه ای جز به اشتباه انداختن افراد بی اطلاع یا کم اطلاع چیزی در پی ندارد.

در هر حال مسأله مهدویت و غیبت و سایر امور مختص به امام دوازدهم (علیه السلام) از صدر اسلام مطرح بوده است. و بلکه بر حسب آن چه در همین تورات و انجیل های رایج هست سابقه این باور در ادیان الهی قبل از اسلام و کتب عهد عتیق و جدید هم ریشه دارد.

اصالت عقل یا سمع در تشخیص امام

در مسئله امامت از بین عقل و نقل کدام مقدم است؟ به عبارت دیگر مسائل مربوط به بحث امامت بیشتر با دلائل عقلی قابل اثبات است یا با دلائل نقلی؟

چنانکه از خود سؤال نیز استفاده می شود مسائل دو نوع هستند یک قسمت از آن ها مسائلی است که از طریق عقل شناسایی می شوند و به وسیله اعمال روش های منطقی و دلائل عقلی اثبات و مورد قبول واقع می شوند مانند اصل اثبات وجود خدا و صفات ذاتیه کمالیه او و لزوم نبوت یعنی اثبات نبوت عامه و بخش دیگر مسائلی است که منحصرأ از طریق نقل اثبات می شود یعنی راه دیگر برای اثبات آن ها غیر از وحی و اخبار مخبر صادق، یعنی پیغمبر ثابت النبوه یا امام ثابت الامامه نیست در این بین مسائلی هم هستند که از هر دو طریق قابل اثبات می باشند البته در چنین صورتی دلایل نقلی ارشاد به دلائل عقلی می کنند.

شخص کاوش گر باید به این جهت مسائل کاملاً توجه کند و ببیند کدام بحث را از طریق عقل و کدامیک را تنها از طریق نقل و یا از دو شیوه عقل و نقل می توان اثبات کرد و در هر مورد از طریق و شیوه خاص خود آن مسأله وارد شود تا به نتیجه مناسب برسد وگرنه اگر بخواهد در مسأله نقلی صرف از طریق عقل وارد شود طبیعی است که به نتیجه نخواهد رسید.

ممکن است برخی این پرسش را مطرح کنند که در مسأله امامت اصالت عقل بر اصالت نقل ارجحیت دارد یا خیر؟

پاسخش این است که در مسأله امامت مثل مسأله نبوت و شرایط نبی اثبات اصل امامت عامه یعنی اثبات اصل «نیاز به وجود امام» و شرایط امام با عقل ثابت می شود. البته اگر مسأله امامت از مسائلی بود که خارج از محدوده فهم عقل بود و عقل به طور مستقل آن را درک نمی کرد فقط با دلایل نقلی یعنی ارشاد نبی اثبات می شد زیرا اتکا و استناد به دلیل نقلی در مورد اصل امامت به خلاف اصل نبوت مستلزم دور نمی باشد ولی در مسأله نبوت مستلزم دور است.

بنابر این می توان دلائل نقلی امامت را هم مثل دلائل نقلی اصل نبوت ارشاد به حکم عقل دانست.

و مسائلی چون شرط عصمت و چگونگی نصب امام و این که این کار به مردم واگذار نشده است یک اصل عقلی است. و دلایل نقلی موجود مؤید این حکم عقل اند.

بدیهی است با گروه هایی چون اشاعره که به حسن و قبح عقلی معتقد نیستند فقط از راه همان دلائل نقلی بحث می شود. بعضی از آثار و فواید وجود امام و امتیازات او فقط با دلیل نقلی قابل اثبات است همان گونه که این آثار و خواص برای پیامبر نیز از راه دلیل نقلی اثبات می شود.

در مسأله امامت خاصه نیز - مثل نبوت خاصه که تصریح پیامبر پیشین دلیل بر نبوت پیامبر بعدی است - تصریح پیامبر بر امامت امام و همچنین تصریح امام سابق بر امامت امام بعدی، دلیل بر امامت او است. با این تفاوت که اصل در اثبات نبوت راه معجزه است زیرا راه اصلی اثبات نبوت اولین نبی منحصر در معجزه است و این تنها دلیل قابل اعتماد در دعوی نبوت است. هر چند انبیا بعد از او نبوتشان هم از طریق تصریح نبی قبلی و هم از طریق معجزه قابل اثبات است و سنت الهی هم بر این جاری شده که پیامبران را با معجزه مبعوث فرماید! چون اثبات نبوت از طریق معجزه برای همگان قابل درک است.

ولی طریق تصریح پیامبر سابق فقط حجت بر مؤمنین به آن پیامبر سابق می باشد، به این خاطر است که می گوئیم راه اثبات از طریق معجزه یک راه عمومی است که برای همه حجت است، مع ذلک اثبات صدور معجزه از نبی برای فردی که غایب از زمان و مکان صدور معجزه است منحصر در راه نقل است. البته فقط قرآن مجید یگانه معجزه ای است که اثبات آن نیاز به دلیل نقلی هم ندارد، چون باقی است. چنانکه تصریح خود قرآن به عدم امکان آوردن مثل قرآن بر معجزه بودن آن در همه زمان ها دلالت دارد.

در مسأله امامت، امامت اولین امام فقط با تصریح پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اثبات می شود و چون در باب امامت عامه اثبات شده است که امامت امام به تعیین نبی از جانب خداوند است، معجزه ای که از امام ظاهر می شود همان گونه که به طور مستقل دلیل بر صدق دعوای امامت است، دلیل بر نص نبی هم هست - اگر چنین نصی و تصریحی از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در دسترس نباشد و تمسک به دلایل عقلی بر مسأله امامت خاصه برای اثبات وجود نص است.

مثل این که گفته شود بر پیامبر واجب است - با این که خداوند حکیم بر طبق حکمت پیامبر را مأمور به تنصیب بر امامت نموده - امام بعد از خود را معین و معرفی کند، هر چند نص او از دسترس ما خارج شده یا اجمال پیدا کرده باشد یا در دلالت آن شبهه شود. چون ادعای نص در حق احدی جز یک شخص معین - حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) - نشده است پس عقلاً فرد تعیین شده از جانب خدا و رسول غیر از حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) نخواهد بود.

یا گفته می شود چون شرط امام - که منصوب از جانب خدا و پیامبر برای زعامت در امور دین و دنیای بشر است - عصمت است و در حق احدی غیر از حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) هم ادعای عصمت نشده است، بنابر این عقلاً حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) امام منصوب و معصوم است.

همچنین در مورد امامت امام دوازدهم گفته می شود که بر حسب ادله نقلی زمین بدون امام و حجت خدا - یا ظاهر یا غایب - نخواهد بود. و نباید در این مدت طولانی بیش از هزار سال سلسله امامت منقطع شود. و چون برای غیر آن حضرت یا ادعای امامت نشده است یا اگر ادعا شده، بطلان آن ثابت شده است پس غیر آن

حضرت که غایب هستند شخص دیگری امام نمی باشد و ایشان امام هستند اگر وی امام نباشد ایرادهای دیگری که در مسأله امامت عامه بحث اش گذشت دوباره مطرح می شود.

در حالی که جایی برای طرح آن ها نیست چون نتیجه آن حرف ها به اموری چون صدور فعل قبیح از خداوند حکیم و... منجر می شود که ذات خداوند از این گونه امور پاک و منزّه است

عقیده به ظهور مهدی و منجی و پیدایش متمدنیان

عقیده به ظهور مهدی و منجی موجب پیدایش متمدنیان در طول تاریخ شده است، و بعضی این پیشامد را توجیهی برای کنار گزاردن این تفکر قرار می دهند، این دیدگاه تا چه حد می تواند قابل قبول باشد؟

این دیدگاه به هیچ وجه قابل قبول نیست و گرنه باید بشر همه دیدگاه های مثبت را کنار بگذارد. چرا که همه آن ها کم و بیش مورد سوء استفاده قرار گرفته اند. این همه اشخاص که دعوی خدایی کرده اند و یا خود را مظهر خدا، و متحد با خدا و خدا را حال در خود دانسته اند همه از اصل اعتقاد به خدا سوء استفاده کرده اند این کار به هیچوجه به مسئله اعتقاد به خدا ضرری نمی زند.

همچنین این همه پیغمبران دروغین که ادعای پیامبری کرده و مردمی را گمراه کرده اند، به صحیح بودن اصل نبوت آسیبی نمی رساند. این مسأله کم و بیش در هر فن و صنعتی پیش می آید ولی آن پیش آمد به اصل آن فن ضرر نمی رساند.

خلاصه هر اسم و کلمه ای که معنای خوب و جاذب دارد، اگر در ضدش به کار گرفته شده مثلاً به خائن امین؛ و به ظالم عادل، و به جاهل عالم، و به فاسق متقی گفته شده است و یا این که همه خیانت ها و مظالم را تحت عنوان های خیرخواهی و اصلاح طلبی در طول تاریخ انجام داده اند هیچ کدام به اصل این ارزش ها و امور خیر صدمه نمی زند.

تأثیر عوامل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در تفکرات دینی

عوامل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در تفکرات و عقاید دینی و اعتقاد به ظهور مهدی چه اثری داشته است؟

از دیدگاه جهان بینی الحادی همه امور و حوادث را باید به علل تاریخی و مادی نسبت داد.

اما از دیدگاه جهان بینی دینی از بین تفکرات گوناگون و عقاید مختلف، آن چه اصیل و حق است منبع آن وحی و دعوت انبیا و درک فطری خود بشر است که از آن تعبیر به هدایت عقل و فطرت و وحی و نبوت می شود.

از نظر این دیدگاه همه راه های انحرافی و افکار مضرّ معلول علل مادی و تاریخی و اغراض شخصی و نقص فرهنگ اجتماعی و تربیتی است و عقائد دینی مأخوذ از وحی و نبوت همه اصیل و واقعی هستند و زمینه ای در فطرت بشر دارند.

تاریخ و گذشت زمان و علم بشر و علل مادی آن ها را به وجود نمی آورد. بلکه منشأ اعتقاد به اموری چون مبدأ رسالت انبیا و امامت ائمه (علیهم السلام) و همه عقاید حقه عقل و فطرت انسانی و وحی عن الله است.

بر این اساس حتی در پیدایش اعتقاد به ظهور مهدی منجی (علیه السلام) هیچ عامل اجتماعی یا اقتصادی یا سیاسی مؤثر نبوده و نیست. منشأ و مأخذ آن اخبار انبیا و صحف آسمانی و رهنمودها و اخبار و سخنان شخص حضرت خاتم الانبیا (صلی الله علیه وآله وسلم) و حضرت امیرالمؤمنین و سائر ائمه (علیه السلام) است. گرچه دعاوی دروغین در مورد مهدویت بر اساس مقام پرستی و غرض های سیاسی بوده است. مع ذلک از تحلیل و شناختن ریشه اصلی بروز این دعاوی و ظهور مدعیان دروغین به این واقعیت هم می رسیم که یک حقیقت مسلمی در کار بوده که این دعاوی و تحریفات در اطراف آن پیدا شده و دست آویز اشخاصی قرار گرفته است.

چنانکه در اصل اعتقاد به خدا و وحی و نبوت می بینیم که یک واقعیت های وجود دارد و زمینه قبول آن ها هم در دل مردم موجود است که افرادی فرصت طلب از این امر سوء استفاده کرده در طول تاریخ ادعای خدایی یا پیامبری کرده اند.

و مسأله مهدی (علیه السلام) نیز - چون از طرف خود پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مطرح شده و صحابه از آن حضرت شنیده و بازگو کرده اند - یک واقعیتی است که مورد قبول همه بوده است. به همین خاطر مورد سوء استفاده قرار گرفته است و افرادی آن را برای اغراض مختلف - که در اغلب سیاسی بوده است - دستاویز قرار داده اند.

اگر مسأله مهدویت واقعیت نداشت، افرادی این همه در اطراف آن به تحریف دست نمی زدند، پس این سوء استفاده ها خود این مطلب را ثابت می کنند که این مسأله به عنوان یک واقعیت مورد پذیرش همه بوده است. حوادث ممکن است بشر را به حقایق راهنمایی کند، همان طور که حضرت ابراهیم (علیه السلام) آن موحد بزرگ، با استفاده از حوادث خدانشناسی را به مردم آموخت.

آن حضرت چون شب شد ستاره ای را دید، اول گفت: این است پروردگار من. ولی چون ستاره غروب کرد گفت:

(لَا أُحِبُّ الْآفَلِينَ). (۱).

(«غروب کنندگان را دوست ندارم!»).

با استفاده از این حادثه طلوع و غروب ستاره حضرت ابراهیم (علیه السلام) مردم را تعلیم می دادند به این که ستاره نمی تواند خدا باشد.

پس از آن ماه طلوع و غروب می کند و از این حادثه نیز نتیجه می گیرد که ماه هم خدا نمی تواند باشد.

سپس آفتاب طلوع و غروب می کند و از آن هم به همان ترتیب نتیجه می گیرد.

بدین وسیله از همه عقاید شرک آلود بیزاری می جوید و مردم را به خالق جهانیان راهنمایی می کند. پس حوادث می توانند انسان را به حقایق برسانند، اما حقایق اعتقادی را نمی توان معلول حوادث دانست.

بلی این را می توان گفت که: گذشت زمان موجب تقویت اعتقاد مردم به آل علی (علیه السلام) و رسوخ تفکر شیعی در دل های آن ها شد. اما اگر کسی بگوید تشیع و غیبت امام (علیه السلام) به مرور زمان مطرح و تکمیل شده است این حرف صحیح نیست چون دلیل های زیادی که به آن ها در بحث های قبلی اشاره شد این نظر را تکذیب می نماید.

کسی نمی تواند بگوید اخبار ائمه (علیه السلام) که همه را از زبان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل فرموده اند، همه ساختگی می باشند چرا که تمامی آن ها علاوه بر تواتر به همراه خود قرینه های خارجی دارند، در حقیقت مثل خبر از شهادت عمار می باشند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «تقتلك الفئة الباغية». (۲) .

(«تو را گروه ستم کار خواهد کشت».)

کسی نمی تواند بگوید بعد از این که عمار به دست معاویه و لشکرش شهید شد این حدیث جعل گردید. یعنی حدیث، معلول آن حادثه است. چرا که قبل از این واقعه این روایت را صحابه نقل می کردند. همین طور است مسأله امامت ائمه (علیهم السلام) که از زبان سه نفر از آن ها یعنی علی و امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) نقل شده است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند:

تعداد ائمه دوازده نفر است (۳) که آخرین آن ها هم نام من است (۴) و در خارج همچنین واقع شده است. با این حال کسی نمی تواند ادعا کند که این احادیث ساختگی می باشند و بعد از وقوع این امور ساخته شده اند.

پاورقی

(۱) سوره انعام (۶)، آیه ۷۶.

(۲) بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۲۳.

(۳) مدرک پیشین، ج ۳۶، ص ۲۸۶، ح ۱۰۶.

(۴) مدرک پیشین، ص ۳۶۸، ح ۲۳۳.

مهدی به مفهوم و اصطلاح خاص

آیا مهدی یک عنوان و لقب خاص است که بر شخص خاص با اوصاف و خصایص خاص اطلاق شده است یا مفهوم و لقب عام است که بر هر کس که خدا او را هدایت کرده باشد اطلاق می شود و به عبارت دیگر مهدی و اعتقاد به مهدویت شخصی و یا نوعی است؟

مفهوم لفظ مهدی مفهومی عام است که در عرف و لغت به کار بردن آن به هرفرد که خدا او را هدایت کرده باشد جایز است. با این مفهوم همه انبیا و اوصیا مهدی هستند و به کار بردن آن در حق شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و سایر ائمه (علیهم السلام) جایز است زیرا همه مهدی و هدایت شده بودند. بلکه به کار بردن این واژه درباره افراد دیگری که در مکتب آن بزرگواران تربیت شده و هدایت یافته اند جایز است. به عنوان مثال اصحاب امام حسین (علیه السلام) همه هدایت شده بودند. همچنین به کار بردنش نسبت به شیعیان خاص و بلکه همه شیعیان و هرکس که به حق هدایت شده باشد و در حال هدایت باشد جایز است. ولی همه می دانند که مقصود از مهدی که بر لسان مبارک حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) جاری شده - مانند: «المهدی من ولدی (مهدی از فرزندان من است)». (۱) یا «المهدی من عترتی من ولد فاطمه (مهدی از اهل بیت من و از فرزندان فاطمه است)». (۲) یا «المهدی من ولدک (مهدی از فرزندان تو است)». (۳) - این یک عنوان خاص و لقب مختص شخص معین و فوق العاده

عزیزی است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به ظهور او بشارت داده است و اهل بیتش (علیهم السلام) و همه مسلمانان را فراخوانده است که در ردیف منتظران ظهور آن حضرت باشند.

مهدی به معنای هدایت شده به حسب معانی متعدد هدایت از قبیل ارائه طریق و ایصال الی المطلوب و موارد دیگر در غیر انسان نیز به کار می رود و آیه (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى) (۴) .

(«گفت: پروردگار ما همان کسی است که به هر موجودی، آن چه را لازمه آفرینش او بوده داده؛ سپس هدایت کرده است!»). به این معنی دلالت دارد. با این همه به نظر می رسد از بررسی مواردی که این کلمه در آن ها به کار رفته است، این نتیجه به دست می آید که هدایت، اغلب در افرادی که هدایت خدا در آن ها مؤثر بوده است به کار می رود.

بر این اساس باید گفت:

«المهدی من هداه الله و قبل هدايته و اهتدی بها بعناية منه و توفيقه».

یعنی کسی که هدایت خدا شامل حال او شده، مهدی است. به عبارت دیگر هدایت به معنای ارائه طریق، متوجه او شده است و به واسطه عنایت و توفیق الهی در او نتیجه بخش واقع شده است که عالی ترین مصادیق آن انبیا و ائمه (علیهم السلام) هستند.

بر حسب اخبار معتبر، «مهدی» لقب همان موعود آخرالزمان است که حتی نسب و اوصاف او در احادیث معتبر مورد اشاره قرار گرفته است که آن جز بر امام دوازدهم فرزند حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) بر احدی قابل تطبیق نیست و لقب مهدی به این معنی که مورد هدایت خدا و احیاء کننده اسلام و پر کننده جهان از عدل و داد و دارای صفات ممتاز، است - اولین بار در مورد آن حضرت به کار رفت و این کار در عصر خود پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به توسط شخص آن حضرت انجام گرفت و مهدی به عنوان منجی و رهایی بخش - و الفاظ مترادف دیگر از این قبیل از جانب خدا تنها - لقب اوست.

و مهدویت به مفهوم نوعیه از هیچ یک از روایات نقل شده از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و ائمه (علیهم السلام) قابل استفاده نیست.

پاورقی

(۱) بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۳۰۹، ح ۱۴۸.

(۲) بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۰۲.

(۳) بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۷۸.

(۴) سوره طه (۲۰)، آیه ۵۰.

اختلاف در تاریخ ولادت حضرت مهدی (عج)

اختلاف در تاریخ ولادت حضرت مهدی صاحب الزمان (علیه السلام) که به گفته بعضی مطابق با عدد حروف نور است - ۲۵۶ - ولی بر حسب بعضی روایات در سال ۲۵۵ هجری واقع شده است این چگونه قابل توجیه است؟ غیبت آن حضرت در چه سالی واقع شده است؟

اختلاف در این گونه امور به اصل موضوع ضرر نمی زند و شبهه ای پیش نمی آورد. در تاریخ ولادت بیشتر رجال و شخصیت های تاریخی این گونه اختلافات وجود دارد بلکه در خیلی از موارد تاریخ ولادت و وفات آن ها نامعلوم است. اختلاف در تاریخ ولادت حضرت صاحب الامر (علیه السلام) از اختلافی که در تاریخ ولادت بعضی از ائمه و شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) وجود دارد کم تر است. قول معتبر سال ۲۵۵ هـ ق است که فضل بن شاذان نیشابوری - که از محدثین بزرگ و هم زمان حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) می باشد - روایت کرده است و واسطه او شخصیتی مثل جناب «محمد بن علی بن حمزه بن حسین بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب» (علیهما السلام) است. (۱). و اما غیبت حضرت صاحب الامر (علیه السلام): از همان موقع ولادت به طور متعارف همگان اذن تشرّف به زیارت ایشان را نداشتند و پدر بزرگوارشان فقط اصحاب و شیعیان خاص را از سعادت زیارت آن یگانه فرزند عزیز و «کلمة الله باقیه» بهره مند می فرمودند، شروع غیبت صغری که آغاز دوره امامت آن حضرت هم بوده است در همان روز شهادت حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) یعنی سال دویست و شصت هجری واقع شده است. مطلبی که در این جا لازم به تذکر است این که: طرح مسأله غیبت امام در زمان وقوع آن برای شیعیان و معتقدان به امامت مسأله غیر منتظره ای نبوده است، چون پیش از آن در روایات زیادی به آن اشاره شده بود و مردم می دانستند که حضرت صاحب الامر (علیه السلام) دارای دو غیبت است - غیبت کوتاه به نام صغری و قصری و غیبت طولانی به نام غیبت کبری و طولی - خبر مفصل آن در کتاب ها و اصول شیعه که قبل از ولادت حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) تألیف شده بودند به طور کامل ذکر شده بود.

پاورقی

(۱) ر. ک: منتخب الاثر، فصل سوم، باب اول، ص ۳۲۰ - ۳۴۷.

اتفاق نظر شیعه در امامت حضرت صاحب الامر بعد از رحلت امام حسن (ع) بر حسب آن چه نوبختی در کتاب های فِرَق الشیعه نوشته است شیعه ها بعد از امام حسن عسکری (علیه السلام) به چهارده فِرَقه تقسیم شدند، این حرف تا چه حد صحیح است و این فرقه ها تا چه زمانی بودند؟ همان طور که گذشت، نوبختی می نویسد: (۱).

شیعه بعد از رحلت حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) به چهارده گروه و یا فرقه تقسیم شد، اما به نظر می رسد که در این نظریه مبالغه شده است، زیرا وی و سایر مؤلفان کتاب های مربوط به فِرَق همه آرای را که پیدا شده است - اگرچه قائل آن فقط یک نفر باشد و او هم در آن نظر تا آخر ثابت قدم نمانده باشد - جمع آوری کرده اند و چه بسا از فرقه هایی یاد کرده اند که به کار بردن تعبیر فِرَقه و گروه در مورد آن ها صحیح نیست.

چون تعداد قائلین آن‌ها اگر دارای افرادی بوده‌اند معلوم نیست به نظر نمی‌رسد از چند نفر تجاوز کرده باشد و یا معلوم نیست که آن‌ها در نظر خود تا چه مدت و چه مقدار ثابت قدم مانده‌اند، لذا نباید آن‌ها از فرق محسوب شوند، وگرنه تعداد فرقه‌ها به صدها و هزارها خواهد رسید.

شیخ مفید و شیخ طوسی (قدس سرهما) نیز همین گونه نظر داده‌اند.

شیخ مفید در جلد دوم «الفصول المختاره» این فرقه‌ها را به نقل از نوبختی نام می‌برد و می‌فرماید: هیچ یک از این فرقه‌ها به جز شیعه در زمان ما - سال ۳۷۲ هـ.ق - وجود خارجی ندارند.

بنابر این معلوم می‌شود که اصلاً این فرقه‌ها از موجودیتی آن‌چنانی که قابل اشاره باشند برخوردار نبوده‌اند. البته اگر رأیی به آن‌ها نسبت می‌دهند، هرچند اظهار کننده مشخصی نداشته باشد باید مورد بررسی قرار گیرد، چنانکه شیخ مفید و شیخ طوسی این بررسی‌ها را انجام داده‌اند و بطلان دیدگاه‌های همه این فرقه‌ها غیر از امامیه اثنی عشریه را ثابت نموده‌اند.

و خلاصه کلام این که کتاب‌های ملل و نحل در شمارش گروه‌ها و فرقه‌ها گرفتار مسامحه و مبالغه شده‌اند. لذا به مطالب این قبیل از کتاب‌ها - جز در مورد فرقی که هم اکنون موجودند و یا تاریخ و مصادر معتبر موجودیت آن‌ها را به عنوان یک گروه تأیید می‌کند - نمی‌توان اعتنا کرد.

پاورقی

(۱) فرق الشیعه، ابی محمد الحسن بن موسی النوبختی، ص ۹۶.

القاب امام دوازدهم

آیا زیاد بودن لقب‌های امام عصر - ارواحنا فداه - به خاطر زیادی ویژگی‌های ذاتی و روحی و جسمی او است و یا این امر ناشی از بزرگی کارهای اصلاحی او می‌باشد؟

از روایات استفاده می‌شود که نام‌های مبارک امام دوازدهم (علیه السلام) عبارتند از: قائم، مهدی، غایب و حجت. به علاوه احادیث مختلف از آن حضرت با عناوینی چون: حجة الله، خلیفه الله و القائم هم یاد شده است و علت زیاد بودن لقب‌های آن حضرت همان دو جهتی است که به آن اشاره شده است، البته در میان این القاب بعضی مشهورترند.

ممکن است اوضاع و احوال در یک زمان موجب توجه بیشتر مردم به یکی از این لقب‌ها و یا صفات بشود و یا جنبه خاصی از مسأله بیشتر مطرح گردد، در نتیجه سخن رانان و نویسندگان و یا شاعران آن لقب یا جنبه خاص را بیشتر مورد توجه قرار دهند، نظیر اسماء الحسنی خداوند متعال که شرایط و احوال شخصی یا عمومی مردم موجب می‌شود که به یکی از آن اسم‌ها مثلاً اسم «الشافی» یا «السلام» یا «الحافظ» یا «الرازق» بیشتر توجه داشته باشند و خدا را با آن اسم بخوانند، اما این بدان معنی نیست که سایر اسماء الحسنی وجه تسمیه ندارند.

بنابر این هر یک از اسم ها و القاب امام زمان (علیه السلام) به یکی از اوصاف یا اعمال آن حضرت اشاره دارند و از اغلب آن ها در روایاتی که اصل مسأله امام دوازدهم و ظهورش را مطرح کرده اند یاد شده است، یعنی آن حضرت حتی سال ها قبل از آن که خود و پدرشان متولد شده باشند با این نام ها و لقب ها مشهور بوده اند. و در این جهت که امام دوازدهم همان حضرت مهدی و حضرت مهدی همان امام دوازدهم است، عالمان بزرگ اهل تسنن با شیعه موافقت دارند و از همین رو افرادی مثل ابو داود - مؤلف کتاب سنن - اخبار امامان دوازده گانه را در کتاب «المهدی» روایت کرده است که در القاب آن حضرت، به موعود انبیا بودن و حَسَب و نَسَب او اشاره می شود.

لقب القائم

چنانکه همه می دانند یکی از القاب حضرت مهدی (علیه السلام) «قائم» است در وجه ملقب شدن آن حضرت به این لقب روایتی نقل شده است که قابل تأمل است، زیرا ظاهر آن دلالت دارد که این نام گذاری به این جهت بوده است که آن حضرت بعد از وفات ظهور خواهد کرد در حالی که حدود بیش از هزار روایت راجع به آن حضرت و غیبت و حیات و طول عمر ایشان در دست است که با توجه به آن ها این خبر قابل اعتماد نیست ولی درباره سند و متن و مضمون آن اگر توضیحاتی داده شود سودمند است؟

شیخ بزرگوار طوسی (رحمه الله) حدیث غیر معتبری (۱) را نقل می کند که ظاهرش دلالت بر این دارد که قائم به این سبب قائم نامیده شده که بعد از وفات قیام خواهد کرد. شیخ درباره این حدیث توضیحاتی داده است ولی ما پیش از آن که وارد بحث در این باره بشویم لازم می دانیم که به صورت مختصر، مبانی امامت را در تشیع که آیات قرآن مجید و احادیث و دلایل عقلی آن را اثبات می نماید متذکر شویم، این مبانی عبارتند از:

۱ - امامت، عهدی است الهی که از سوی خدا افرادی - که شایستگی عهده دار شدن آن را داشته باشند - برای احراز این مقام معین و منصوب می شوند و این نصب و گزینش الهی به وسیله پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به مردم اعلام می شود.

۲ - مهم ترین شرایط امام عصمت و اعلمیت او از همگان است که همه به علم و هدایت و ارشاد او محتاج باشند ولی او از همه بی نیاز است همان طور که از «خلیل بن احمد» نقل است که درباره امامت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) گفت: «احتیاج الكل الیه و استغناؤه عن الكل دلیل علی انه امام الكل». (۲).

۳ - زمین هرگز بدون حجّت و امام باقی نخواهد ماند و هرکس امام زمان خود را شناسد و بمیرد، به مردن جاهلیت مرده است.

۴ - امامان برحسب نص روایات متواتر از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دوازده نفرند.

۵ - آن ها دوازده نفرند و همه از اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) و برحسب دلالت احادیث متواتر ثقلین، در ردیف قرآن هستند و هرگز از قرآن جدا نخواهند شد.

۶ - امامان به غیر از نبوت که به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ختم شده است همه مناصب دینی و حکومتی را، دارا هستند و همان طور که حضرت علی (علیه السلام) در نهج البلاغه فرموده آن ها «قَوَامُ اللَّهِ» (۳) بر خلق می باشند. و یا بنابر روایت دیگر، آن ها کشتی نجات امت اند.

«لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَ عَرَفُوهُ وَ لَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ انْكَرَهُمْ وَ هُمْ سَفْنُ النِّجَاءِ وَ اِمَانُ الْاُمَّةِ مِنَ الضَّلَالِ وَ الْاِخْتِلَافِ». (۴).

(«به بهشت داخل نمی شود مگر کسی که آن ها را بشناسد و آن ها او را بشناسند؛ و به آتش داخل نمی شود مگر کسی که آن ها را انکار نماید؛ و به آن ها کشتی های نجات و پناه امت از گمراهی ها و اختلاف هستند.»)

۷ - اسم و اوصاف و ترتیب امامت ائمه (علیهم السلام) از سوی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مشخص شده است و علاوه بر آن هر امامی امام بعدی را مشخص ساخته است.

این ها از جمله مبانی مهم اعتقاد به اصل امامت است و برای هر مسلمان معتقد به عالم غیب و مؤمن به خدا و رسالت حضرت خاتم الانبیا (صلی الله علیه وآله وسلم)، میزان حقانیت این مبانی، یا با برهان عقلی، یا با آیه قرآنی، یا به وسیله حدیث قطعی و متواتر است. و اغلب این مبانی از هر سه طریق قابل اثبات است.

بر این که امامت یک عهد الهی است و خداوند آن را معین می کند هم به دلیل عقلی و هم قرآنی و هم به سنت متواتر، استدلال شده است. علامه حلی در «الفین» هزار دلیل بر این مسأله اقامه کرده است و اساساً این مسأله ریشه در توحید دارد و چون اصل توحید شامل توحید در حاکمیت و ولایت بر خلق هم می شود:

«لَهُ الْحُكْمُ وَ لَهُ الْأَمْرُ وَ هُوَ السُّلْطَانُ وَ هُوَ الْحَاكِمُ وَ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ الْعَالِمُ بِمَصَالِحِ عِبَادِهِ لَا أَمْرَ وَ لَا نَهْيَ لِأَحَدٍ دُونَهُ».

(«فرمان و دستور از او است، او پادشاه و فرمانروا و ولی امر است، او آگاه به نیازهای شایسته بندگان می باشد و برای کسی جز او امر و نهی نیست.»)

در مسأله لزوم عصمت و علمیت امام نیز دلایل عقلی و قرآنی و روایی زیادی هست از جمله آنهاست این آیه: (أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى...). (۵).

(«آیا کسی که هدایت به سوی حق می کند برای پیروی شایسته تر است یا آن کس که خود هدایت نمی شود مگر هدایتش کنند.»)

مرحوم علامه بر مسأله لزوم عصمت نیز، هزار دلیل اقامه کرده است.

بر این اصل که زمین بدون حجت و امام باقی نخواهد ماند علاوه بر آیاتی مثل: (وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ). (۶).

(«و برای هر گروهی هدایت کننده ای است.»)

(وَ لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ). (۷).

(«ما آیات قرآن را یکی پس از دیگری برای آنان آوردیم.»)

(يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ). (۸).

(«به یاد آورید - روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان می خوانیم!»).

اخبار متواتری دلالت دارد که از جمله آن ها است همان خبر معروف «کمیل بن زیاد» از امیرالمؤمنین (علیه السلام) که در نهج البلاغه و سایر کتاب های شیعه زیدیه و امامیه و حتی کتاب های معتبر اهل سنت مثل «تذکره الحفاظ» ذکر شده است از این جا معلوم می شود - که همه بر این مطلب اتفاق دارند که زمین هرگز از حجت خالی نخواهد ماند - البته فرق نمی کند حجت ظاهر و آشکار و یا غایب و مستور باشد.

و در «صواعق» و دیگر کتاب های اهل سنت از حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) کلامی نقل کرده اند که در آن به مسأله خالی نبودن زمین از امامی از اهل بیت (علیهم السلام) تصریح شده است.

بر این اصول حتی در دعاهاى ائمه اهل بیت (علیهم السلام) هم تصریح شده است. در این باره تنها به قسمتی از دعای روز عرفه حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) اکتفا می کنیم، حضرت در آن جا می فرمایند:

«اللهم انک ایتد دینک فی کلّ اوان بامام اقمته علماً لعبادک، و مناراً فی بلادک، بعد ان وصلت حبله بحبلک، و جعلته الذریعة الی رضوانک، و افترضت طاعته، و حذرت معصيته، و امرت بامثال اوامره، و الانتهاء عند نهیه، و الاّ یتقدّمه متقدّم، و لا یتأخّر عنه متأخّر، فهو عصمه اللاتذین، و کھف المؤمنین و عروۃ المتمسکین و بهاء العالمین». (۹).

(«بار خدایا! تو دین خود را در هر زمان و روزگاری به وسیله امام و پیشوایی که او را برای - گمراهان - بندگان علامت - راهنما - و در شهرهای نشانه - راه حق - برپا داشته ای، تأیید و کمک کرده ای پس از آن که پیمان - دوستی - آن امام را به پیمان - به دوستی - خود پیوسته، و او را سبب خوشنودی خویش گردانیده ای، و طاعت و فرمانبری از او را واجب نموده، و از فرمان نبردن از او ترسانیده ای، و به فرمان بری فرمان هایش، و باز ایستادن از نهی و بازداشتن او، و به این که کسی از او پیشی نگیرد و از او واپس نماند فرمان داده ای، پس او است نگه دار پناهندگان و پناه اهل ایمان و دستاویز چنگ زدگان، و جمال و نیکویی جهانیان»).

هر کس در این بخش از دعا دقت کند هم دیدگاه شیعه امامیه را درباره اصل امامت می شناسد و هم می فهمد که این منزلت و شؤون از اول برای ائمه (علیهم السلام) ثابت بوده و کسی چیزی برآن اضافه ننموده است. اما این مسأله که «هرکس بمیرد و امام زمان خود را شناخته باشد، مثل مردن جاهلیت مرده است» این هم یک اصلی است که احادیث معتبری به آن تصریح دارند، احادیث متواتر ثقلین و سفینه و امان، همه به این مطلب دلالت دارند.

و بر این مطلب - که امامان دوازده نفرند و همه از اهل بیت پیامبرند و یازده نفر آن ها از نسل علی و فاطمه (علیهم السلام) می باشند که اول آن ها امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و پس از او امام حسن مجتبی (علیه السلام) و پس از او سیدالشهدا امام حسین (علیه السلام) و بعد از او نه نفر از فرزندان او که نهم از آن ها که دوازدهمین امام است حضرت مهدی (علیه السلام) است - در احادیث متواتری تصریح شده است.

بنابر این چون این اصول با ادله محکمی ثابت شده اند لذا بزرگانی چون شیخ طوسی، شیخ مفید، ابن بابویه، علامه مجلسی (قدس سرهم) در مقابل هر کسی که پیش از این بزرگان یا بعد از آن ها در این باره سخنی بر خلاف گفته یا حدیث نادر و غیر مقبولی را مورد توجه قرار داده است به این اصول تمسک جسته، حرف وی را رد کرده اند، چون سند دلیل های این اصول به حدی معتبر است که حتی می توان ادعا کرد که بعد از اصل توحید و نبوت هیچ اصلی به این اندازه قابل اعتماد نیست.

با این همه، هیچ عالم شیعی معتقد نشده است که قیام قائم بعد از مرگ وی تحقق خواهد یافت. و هر کس هم در این زمینه به احتمالات بی اساس معترض شده است با توجه به مطالب گفته شده چون آن ها کاملاً بر خلاف واقعیت های علمی هستند، لذا نباید به آن ها اعتنا شود چون ارزش علمی ندارند.

بعد از این مقدمه و بیان این نکته حیات حضرت و غیبت طولانی ایشان بر اساس این اصول، ثابت شده است، دیگر جایی برای این روایت که می گوید قائم (علیه السلام) بعد از رحلت قیام خواهد کرد نمی ماند، زیرا این حرف موجب انقطاع رشته امامت و خالی ماندن زمین از وجود امام معصوم و ردّ اخبار بسیاری که دلالت بر عمر و غیبت طولانی آن حضرت دارد، خواهد شد.

گذشته از همه این ایرادها خبر مذکور از نظر سند غیر معتبر است و کسی از علما و فقها حتی در یک مسئله فرعی به مانند این خبر استناد ننموده است. زیرا یکی از روایت کنندگان آن «موسی بن سعدان حناط» است که علمای علم رجال او را تضعیف کرده، خبرش را بی اعتبار می دانند. او این خبر را از عبدالله بن قاسم روایت کرده است که او را «البطل الکذاب» - پهلوان بسیار دروغ گو - لقب داده اند. او هم از ابو سعید خراسانی روایت کرده است که اگر وجود او را مجهول بشماریم برحسب مصادر رجالی، حال او - که راست گو یا دروغ گو است - روشن نیست.

حال ملاحظه کنید در برابر آن مبانی محکم و صدها حدیث معتبر چگونه می توان به این خبر - که راوی اش قهرمان دروغ پردازی است - اعتماد کرد و بر طبق آن نظر داد. اما وجه به کار بردن لقب قائم برای امام عصر (علیه السلام):

قائم یعنی قیام کننده. زیرا حضرت در برابر اوضاع سیاسی و انحرافات دینی و اجتماعی قیام خواهد کرد و عالم را بعد از آن که از ظلم و جور پر شده از عدل و داد پر خواهد نمود. به علاوه از آن لقب مسأله قیام به شمشیر و مبارزه مسلحانه نیز استفاده می شود.

با این حال چون قیام مراتب ضعیف و قوی دارد، از اخبار استفاده می شود که همه امامان قائم به امر بوده اند و بر همه آن ها به مناسبت مواضعی که داشته اند به کار بردن این لقب صحیح و به جا است ولی چون قیام حضرت مهدی (علیه السلام) یک قیام جهانی است که همه اوضاع و احوال اجتماعی و فردی و سیاسی و اقتصادی بشر را فرا می گیرد و وعده های خدا به انبیا و وعده های انبیا به مردم را تحقق می بخشد این لقب به طور مطلق در حق آن حضرت به کار می رود و لذا هر کجا «قائم» بگویند و قرینه ای بر اراده شخص دیگر از امامان نباشد، از آن، حضرت مهدی (علیه السلام) فهمیده می شود.

در حدیثی که شیخ صدوق (رحمه الله) در کتاب کمال الدین از حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) - امام نهم - روایت کرده است آمده است که:

«انّ الامام بعدی ابنی علی... ذّا امام بعد از من پسر من علی - حضرت علی النقی (علیه السلام) - است که امر او امر من، سخن او سخن من و پیروی از او پیروی از من است و امامت بعد از او در پسرش حسن - امام حسن عسکری (علیه السلام) - قرار داده شده است. امر او امر پدرش و گفته او گفته پدرش و اطاعت از او اطاعت از پدرش می باشد.

راوی می گوید: بعد حضرت ساکت شدند.

من عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، پس امام بعد از حسن (علیه السلام) کیست؟
حضرت نخست تا حد زیادی گریه کردند و سپس فرمودند: پس از حسن پسر او «القائم بالحق المنتظر» است.
گفتم: ای پسر پیامبر، برای چه آن حضرت «قائم» نامیده شده است؟
حضرت فرمودند: برای این که او بعد از آن که نام و یادش به فراموشی سپرده شود و بیشتر معتقدین به امامت
وی از عقیده خود برگردند قیام خواهد کرد.

گفتم: برای چه منتظر نامیده شده است؟
فرمود: چون برای او غیبتی است که مدت آن بسیار طولانی است، به گونه ای که خروج و ظهور او را مؤمنان
واقعی انتظار می کشند، ولی اهل شک و ریب انکار می نمایند و نفی کنندگان به او استهزاء می کنند و کسانی
که وقت برای آن معین می کنند فراوان می گردند و عجله کنندگان در آن غیبت، هلاک می شوند ولی
مسلمین - اهل تسلیم - نجات می یابند». (۱۰).

علامه مجلسی (رحمه الله) فرموده اند: مقصود از مردن، که در آن روایت ضعیف آمده بود این است که آن
حضرت پس از به فراموشی سپرده شدن نام و یادش قیام خواهد کرد.

و شیخ مفید در ارشاد روایتی را از حضرت صادق (علیه السلام) نقل می کند که در آن می فرماید: «سمی
القائم لقیامه بالحق»؛ (۱۱) قائم نامیده شده است به خاطر این که قیام به حق خواهد نمود».

و از بعضی اخبار وجه دیگری که استفاده می شود این است که آن حضرت به این لقب از جانب خدا ملقب
شده چون در عوالم قبل از این عالم، آن حضرت قائم بودند و نماز می خواندند.

درباره نام گذاری آن حضرت به لقب «المهدی» نیز وجوه مناسبی ذکر شده است و البته چنان نیست که
«القائم» عنوان اصلی و «المهدی» عنوان فرعی باشد. هر دو لقب است و نام گذاری با هر کدام از آن ها علتی
جداگانه دارد. بلکه می توان گفت چون مفهوم مهدی «من هداه الله» است یعنی کسی که خدا او را هدایت
کرده است، به حسب رتبه باید کسی قائم باشد که خدا او را هدایت کرده باشد.

یعنی قائم باید «من هداه الله» باشد اما لازم نیست که همیشه «من هداه الله» قائم باشد. اما اعمال و اصلاحات
و حرکت و قیام و نهضتی که از مهدی (علیه السلام) صادر می شود مثل تشکیل حکومت جهانی متوقف بر قیام
و فعلیت یافتن لقب قائم است.

این القاب به اصلی و فرعی تقسیم نمی شوند و همه از زبان مبارک پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و ائمه
طاهرین (علیهم السلام) شنیده شده اند و قدیم و جدید هم ندارند. و هر یک مفهوم خاص خود را دارد و هر
کدام با توجه به جنبه خاصی به کار رفته اند، در عبارات گاهی همه این القاب با هم ذکر می شوند و گاهی
یکی و زمانی هم یک لقب بر لقب دیگر مقدم ذکر می شود.

در هر حال اطلاق این القاب بر اساس اوصاف ذاتی و فعلی است که آن حضرت دارای همه آن ها است.

پاورقی

(۱) غیبت طوسی، ص ۲۸۲.

(۲) معجم رجال الحدیث ج ۷، ص ۷۶ و تنقیح المقال ج ۱، ص ۴۰۳.

- (۳) نهج البلاغه، صبحی الصالح، خ ۱۵۲، قسمت ۷.
 (۴) بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۳۳.
 (۵) سوره یونس (۱۰)، آیه ۳۵.
 (۶) سوره رعد (۱۳)، آیه ۷.
 (۷) سوره قصص (۲۸)، آیه ۵۱.
 (۸) سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۱.
 (۹) صحیفه سجّادیه، فرازی از دعای ۴۷.
 (۱۰) کمال الدین، ج ۲ ص ۳۷۸، ب ۳۶، ح ۳. در کتاب معانی الاخبار نیز حدیثی مشابه این وجود دارد.
 (۱۱) ارشاد شیخ مفید، ص ۳۶۴، فصل فی سیره (علیه السلام).

دو نوع غیبت

بر حسب مضمون روایات موجود غیبت حضرت صاحب الامر (علیه السلام) به دو صورت واقع شده است در غیبت اولی ارتباط با آن حضرت به وسیله نواب و وکلا ایشان ممکن بوده است ولی با تمام شدن این دوره و شروع غیبت دوم که غیبت تامّه است دوره مأموریت وکلا و نواب خاص هم پایان یافته است.

سؤال این است که، آیا تعبیر از این دو غیبت به صغری و کبری از اول رایج بوده است یا این کار در عصرهای بعدی مثل عصر صفویه رواج پیدا کرده است؟

بحث در مثل این مطالب نباید بحث لفظی باشد خواه کسی غیبت نخستین را که کوتاه تر و کم تر بوده غیبت صغری و کوچک تر یا غیبت قصری و کوتاه تر بخواند یا غیبت دوم را که مدتش طولانی است غیبت کبری و بزرگ تر یا غیبت طولی و درازتر بگوید یا با هر لفظ دیگر از این دو غیبت یاد کند این کار واقع و حقیقت امر را تغییر نمی دهد در هر حال این دو غیبت واقع شده است.

مسئله این است که اصل دو شکل بودن غیبت حتی قبل از وقوع آن در اصول و کتاب های حدیث مورد تصریح بوده است و نعمانی و دیگران که قبل از پایان غیبت صغری می زیسته اند آن را نقل نموده اند و این امر دلیل بر مطرح بودن دو شکل از غیبت است. به علاوه با وجود چندین روایت معتبر در این زمینه هیچ کس نمی تواند ادعا کند که تعبیر غیبت صغری و کبری ساخته صفویان یا غیر ایشان می باشد.

در دوره غیبت صغری اگر چه موقعیت شیعه حساس بوده است با این حال هیچ کس نمی تواند ادعا کند که این همه احادیث که از ائمه (علیهم السلام) در کتاب های چون غیبت فضل بن شاذان یا نعمانی و کمال الدین صدوق؛ روایت شده است. همه مجعول و بعد از وقوع غیبت ساخته شده اند.

این که می بینیم شیعیان شهرها و نقاط مختلف مراجعه به نواب می نمودند، این ها بدون دلیل این کار را نمی کردند، حتماً علایم و دلایلی در دست بوده است که نشان می داده که این ها با امام ارتباط دارند. وگرنه محال است که افرادی مانند علی بن بابویه با آن مقام علمی و عظمت فکری از طریق نواب در پی ارتباط با امام (علیه السلام) برآید بی آن که ارتباط آن ها برایش مثل روز روشن شده باشد؛ این واقعه خود نشان می دهد که آن ها دلیل روشنی بر حقانیت نواب در دست داشته اند.

و مسأله دیگر این است که اگر چه ابو جعفر عمروی - عثمان بن سعید - و سایر نوّاب وسیله اتحاد شیعه بودند و وکالت آن ها از امام در همه محافل و مناطق شیعه نشین به خصوص در مثل شهر قم مورد قبول کامل همه بوده است، ولی این اتحاد، به خاطر اعتقاد به امامت امام دوازدهم بوده است، این مسأله موجب نفوذ معنوی سفرا شده بود نه این که آن ها بدون در نظر گرفتن مسأله امامت سبب اتحاد شیعه شده باشند.

اتحاد و اتفاق شیعه در اعتقاد به امامت امام دوازدهم سبب اتحاد آن ها در پیروی از نواب امام (علیه السلام) بوده است.

چنانکه امروزه هم اعتقاد به امامت آن حضرت سبب نفوذ معنوی علما و فقها به عنوان نایب عام آن حضرت در دل های مؤمنان می باشد.

در غیبت صغری تعیین نوّاب بطور مستقیم توسط شخص امام (علیه السلام) بوده است و این که می بینیم بزرگانی در مقابل نواب سر تسلیم فرود می آورند دلیل آن این است که این انتخاب توسط شخص امام (علیه السلام) بر اساس شایستگی نوّاب بوده است و اصل تسلیم همه طبقات و شخصیت های علمی و سیاسی دلیل بر این است که رهبری اصلی در دوره غیبت صغری با شخص امام (علیه السلام) بوده است.

و در اثر وجود شواهد و دلایل قانع کننده بوده است که رجال علمی شیعه و شخصیت هایی نظیر «ابو سهل نوبختی» و «ابن متیل» و «حسن بن جنانصیی» و دیگر بزرگان شیعه به حقانیت نوّاب معتقد بوده اند.

چنانکه بعد از درگذشت نایب چهارم - علی بن محمد السمری - نیز این مسئله که دوره غیبت و نیابت خاص نوّاب به پایان رسیده است مورد پذیرش همه قرار گرفت و اگر کسی ادعا نیابت می کرد بر اساس همین اصل او را تکذیب می کردند و ضمناً می توان گفت که یکی از حکمت های مهم غیبت کوتاه، آشنا کردن شیعه با مسأله غیبت و زمینه سازی برای عصر غیبت طولانی بوده است، تا شیعه بتواند در دوره ای طولانی بدون حضور ظاهری امام (علیه السلام) به حیات خود ادامه دهد و این امتحان بزرگ الهی را با موفقیت پشت سر گذارد.

تولد معجز آسای امام زمان

درباره ولادت امام (علیه السلام) معجزات و خوارق عاداتی نقل می نمایند که اعتبار این معجزات در چه حدّ و چگونه قابل اثبات است؟ و چرا بعضی تاریخ نویسان آن ها را نقل نکرده اند؟

۱ - اصل ولادت حضرت مهدی (علیه السلام) امام دوازدهم - فرزند امام حسن عسکری (علیه السلام) - را تاریخ نگاران مثل سایر وقایع تاریخی ثبت و ضبط کرده اند.

۲ - درباره برخی معجزات که در ولادت آن حضرت یا سائر رجال از انبیا و اوصیا واقع شده است اگر منابع تاریخی متداول چیزی به دست نمی دهد. این نقص منابع مذکور محسوب می شود چرا که همین تاریخ نویسان در بسیاری از موارد به بعضی جوانب تاریخی اشاره کرده اند که به لحاظ اهمیت چندان مهم نبوده اند، این کم توجهی تاریخ نگار به بعضی جوانب یک مسأله گاهی ناشی از یک تعصب عقیدتی است، اما این کار به هر دلیلی که باشد به نقل قول های دیگران که با استناد به مصادر و مأخذ معتبر، انجام گرفته است ضرر نمی رساند.

تاریخ پیامبران آکنده از معجزه است و ولادت و نشو و نماهای اغلب انبیا غیر عادی بوده است. به عنوان مثال: خلقت آدم، ولادت حضرت ابراهیم (علیه السلام)، تولد اسحاق و موسی و یحیی و عیسی و سخن گفتنش در گهواره همه از جمله حوادث غیر عادی است.

که این ها همه یک سلسله حوادث تاریخی اند، هر چند فلان مورخ آن ها را نقل نکرده باشد - از همین قبیل است تفصیل ولادت امام عصر (علیه السلام) که از وقایع مسلم تاریخی است، که ترک نقل آن از سوی تاریخ نگارانی که یا مغرض بوده اند یا قصدشان اختصار و یا امور دیگر بوده است، به اصل مسأله صدمه نمی زند. آن چه از سوی شیعه به امامان معصوم: نسبت داده می شود شبیه مطالبی است که در مورد حضرت ابراهیم و اسحاق و اسماعیل و موسی و عیسی و یحیی و... گفته شده است که البته همه دارای سند معتبری هم هستند. وقایع مربوط به ولادت امام دوازدهم از بیشتر وقایعی که در تاریخ به چشم می خورد از نظر سند و مأخذ معتبرتر است.

فلسفه تأخیر ظهور با فراهم بودن شرایط

در طول تاریخ گاهی به شرایط و فرصت هایی بر می خوریم که گمان می رود زمینه ظهور فراهم شده مثلاً استقبال مردم از دین و فداکاری در راه اسلام و بذل جان و شهادت به خاطر آن به قدری زیاد و با شور و هیجان است که به نظر می آید که نه تنها سیصد و سیزده نفر بلکه بیش از هزارها نفر آماده جان نثاری در رکاب امام (علیه السلام) هستند با وجود این، سر تأخیر ظهور چیست؟

راجع به فراهم بودن شرایط ظهور امام زمان (علیه السلام)،

اولاً: کسی نمی تواند به طور یقین اظهار اطلاع کند یعنی بگوید همه شرایط فراهم شده است، زیرا خود این ادعا احتیاج به علم به جمیع شرایط دارد چون ممکن است احادیث متضمن بیان همه شرائط نباشند.

ثانیاً: بر فرض که شرایط، منحصر در آن موارد باشد که در روایات آمده است با این حال همان طور که صدوق - علیه الرحمه - فرموده است واقعاً نمی توان مطمئن بود که فرضاً همان سیصد و سیزده نفر اصحاب خاص و سائر شرایط موجود شده باشد.

چون اگر تمام اوضاع و شرائط بر حسب ظاهر حکایت از فراهم بودن زمینه ظهور داشت، بدون این که مثلاً وجود افراد خالصی را که بتوانند در شمار سیصد و سیزده نفر از اصحاب حضرت صاحب (علیه السلام) باشند انکار کنیم. این ادعا را هم نمی توانیم بکنیم که همه افراد مانند «سلمان» و «ابوذر» و «مقداد» و «رشید هجری» و «اصحاب کربلا» می باشند.

در وضعیت کنونی با همه ادعاهایی که در جامعه ما برای بازگشت به اسلام و اسلام خواهی مطرح می شود و البته باعث افتخار است اما باز هم می بینیم احکام الهی را در بسیاری از مسائل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، خیلی ها زیر سؤال می برند و تا آن جا که بعضی احکام دین را که اختصاص به زمان و یا مکان خاصی ندارد مختص به همان عصر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می دانند به این بهانه از زیر بار تکلیف شانه خالی می کنند، با وجود چنین اشخاصی و حوادثی چگونه می توانیم بگوییم اوضاع برای ظهور آماده شده است تا چه رسد به این که از علت تأخیر سؤال کنیم.

بنابر این در این مسئله سزاوار است تسلیم حکم و اراده خداوند عالم باشیم و فضیلت انتظار ظهور را از دست ندهیم و همان گونه که در روایت «علی بن مهزیار» اشاره شده است محبوب بودن آن حضرت را به اعمال خود نسبت بدهیم و همیشه یاد آن حضرت را در دل های مان زنده نگهداریم و سعی کنیم از طریق اصلاح اعمال خود زمینه ظهور حضرتش را هرچه بیش تر فراهم کنیم.

مدت زمان غیبت و امتحانات سخت و دشوار

بر حسب آن چه که مشهور است در دوره غیبت حضرت مهدی (علیه السلام) که بسیار طول خواهد کشید امتحانات سخت پیش می آید بگونه ای که شخص با ایمان صبح می کند ولی در حالی که کافر شده است به شب وارد می شود آیا این گونه امتحان ها در زمان های نزدیک به ظهور است یا در تمام طول مدت غیبت چنین امتحان هایی جریان دارد؟

بر طبق اصول اسلامی، دنیا محل امتحان و آزمایش است و مردم در هر واقعه ای که برایشان پیش می آید در حال امتحان هستند. در حال جوانی، یا پیری، در توان گری، در نیازمندی، در تندرستی، در بیماری، در قدرت، در ریاست، چه در زمان حضور امام (علیه السلام) یا در دوره غیبت آن حضرت باشند فرق نمی کند، همیشه در حال امتحان اند.

قرآن کریم در این باره می فرماید:

(أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ). (۱).

(«آیا مردم گمان کردند همین که بگویند - ایمان آورده ایم - به حال خود رها می شوند و آزمایش نخواهند شد؟!«).

چنانکه می دانیم در زمان خود پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در عین حال که همه برنامه ها و رویدادها امتحان بود گاهی امتحان های شدیدی پیش آمد که جز عده ای اندک از عهده آن سالم بیرون نمی آمدند. مثلا در جنگ ها غیر از افرادی چون علی بن ابی طالب (علیه السلام) و ابو دجانه و... در جهاد و دفاع از اسلام و پیغمبر نمی توانستند زیاد مقاومت کنند چون در آزمایش های سخت تعداد معدودی توان پایداری دارند چه بسا افرادی که از ترس فرار می کردند نقل شده است که در یکی از جنگ ها عثمان از صحنه جنگ گریخت و بعد از سه روز برگشت، یا پس از رحلت پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آن امتحان سخت پیش آمد که سه یا هفت نفر بیشتر نتوانستند از عهده آن سالم بیرون بیایند و در خطی که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) معین کرده بودند ثابت قدم بمانند بعدها هم این قبیل امتحانات ادامه یافت و هم چنان ادامه خواهد داشت تا به قول قرآن (لَيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ). (۲). «این ها همه به خاطر آن است که خداوند - می خواهد - ناپاک را از پاک جدا سازد».

این امتحان ها حکمت و فوائد بسیاری دارد که از جمله آن ها است آماده شدن طبع افراد جهان و جامعه برای آن ظهور باشکوه که در آن مؤمنان ثابت قدم و پای دار از سایر افراد تمییز داده خواهد شد، حفظ ایمان در دوره غیبت حضرت صاحب الامر (علیه السلام) همراه با تحمل سختی های بسیار شدید امکان پذیر است و از

این مدرسه و مکتب امتحان البته میلیون ها نفر با افتخار و سربلندی بیرون می آیند یعنی از طریق صبر و شکیبایی و استقامت بر مشکلات پیروز شده دین و ایمان و شرف خود را حفظ می نمایند.

بر حسب مضمون بعضی از روایات در این دوره حفظ دین از نگاه داشتن آتش در کف دست دشوارتر خواهد شد و ظلم و ستم و فساد و فحشاء شیوع پیدا می کند و ارزش ها، ضد ارزش و ضد ارزش ها، ارزش محسوب می گردد، گناهان افتخار و هنر شمرده می شود، دوستان شخص او را به گناه ترغیب و تشویق می نمایند و از این که با اهل ظلم و گناه و فساد هماهنگی نکرده او را سرزنش می کنند.

زن ها در کارهای مخصوص به مردها وارد می شوند. جنگ ها و بلاهای طبیعی زیادی پیش می آید. در روایت جابر انصاری که درباره تفسیر آیه (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ...) (۳) . (ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را، و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر - اوصیای پیامبر - را...) (۴).

وارد شده است حضرت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از خلفا و جانشینان خود از حضرت علی (علیه السلام) تا حضرت مهدی (علیه السلام) خبر می دهد و همه را یک به یک اسم می برد و فتح شرق و غرب جهان را به دست مبارک حضرت مهدی (علیه السلام) به مردم مژده می دهد و در ضمن می فرماید: «ذلک الذی یغیب عن شیعته و اولیائه غیباً لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان» (۴) .

(«او کسی است که از شیعیان و دوستانش پنهان می شود چنان پنهان شدنی که بر ایمان به امامت او پایدار نمی ماند مگر آن کسی که خداوند قلب او را به ایمان داشتن امتحان نموده باشد».) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه نیز از این شداید و آزمایش ها خبر داده اند و از جمله می فرمایند:

«ما اطول هذا العناء و ابعد هذا الرجاء» (۵) .

(«چه طولانی است این رنج و محنت و چه دور است این امید و آرزو!»)

و حتی در حدیثی دیگر وارد شده است که:

«ان لصاحب هذا الامر غیباً المتمسک فیها بدینه کالخارط للقتاد...» (۶) .

(«همانا برای صاحب این امر غیبتی است، هر کس که در آن زمان به دین چنگ زده باشد مانند کسی است که با دست خار بکند.»)

پس همان گونه که از روایات استفاده می شود تمام مدت غیبت دوره امتحان و آزمایش است که البته نوع آن آزمایش ها در زمان و مکان های مختلف متفاوت است، باید مؤمن در این دوره در التزام به احکام دین و تلاش برای اعلاء کلمه اسلام و عزت مسلمین و دفع نفوذ و سلطه فرهنگی و سیاسی بیگانگان ثبات قدم داشته باشد و با تمام اوضاع و احوال منفی و غیر مساعد در حال مبارزه و جهاد باشد و به پیروزی اسلام و مسلمین و نصرت خدا امیدوار باشد و در مقابل قدرت کفار و ایادی آن ها خود را نبازد و به اخلاق و رفتار غلط آن ها گرایش پیدا نکند و در ضمن یقین داشته باشد که وعده های خدا و پیغمبر خدا حق است و بالاخره اسلام پیروز و عالم گیر خواهد شد و در نتیجه آن عدل و داد جهان را پر خواهد کرد.

پاورقی

(۱) سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۲.

(۲) سوره انفال (۸)، آیه ۳۷.

(۳) سوره نساء (۴)، آیه ۵۹.

(۴) اعلام الوری، ص ۳۹۷.

(۵) نهج البلاغه صبحی الصالح، خ ۱۸۷، قسمت ۴.

(۶) بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۱۱، ح ۲۱.

قاعده لطف و امامت امام غایب

آیا قاعده لطف مستفاد از احادیث و روایات اهل بیت (علیهم السلام) است یا از ارتباط شیعه با معتزله این قاعده در کلام شیعه پیدا شده است؟ و نحوه تطبیق این قاعده با وجود امام غایب با چه بیانی است؟ از آن جا که درباره اصل امامت شیعه ادله زیادی به غیر از قاعده لطف در دست دارد با وجود آن دلائل اگر به قاعده لطف هم تمسک شود این کار به منظور تایید ادله است.

اما ارتباط شیعه با معتزله که گاهی در مقابل اشاعره به آن ها عدلیه گفته می شود باید معلوم باشد که معتزله - فرقه ای است از اشاعره که بعد از شیعه پیدا شده است منشعب شده است - گرچه با شیعه در بعضی از عقاید و مسائل کلامی موافقت کردند ولی این دلیل بر تأثیر آن ها در مذهب شیعه نیست بلکه به عکس این دلیل بر تأثیر پذیری آن ها از عقاید شیعه است چون اشاعره فرقه ای هستند که بعدها پیدا شده اند بعلاوه همان طور که گفته شد عقاید شیعه همه از عقل و قرآن مجید و احادیث اهل بیت عترت (علیهم السلام) گرفته شده است قاعده لطف نیز از خود شیعه و برگرفته از همان مآخذ و مصادر است.

در حدیث است که جابر، فایده وجود امام غایب و چگونگی استفاده از وجود او را در زمان غیبت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) سؤال کرد حضرت در جواب فرمودند:

«ای و الذی بعثنی بالنبوّة! انهم ینتفعون به و یتستضیئون بنور ولایتہ فی غیبتہ کانتفاع النّاس بالشّمس و ان جللها السّحاب». (۱).

(«آری! قسم به کسی که مرا به پیامبری برانگیخت مردم از او بهره می برند و از نور ولایتش در زمان غیبت او کسب روشنایی می کنند همان گونه که از خورشید در پشت ابر بهره می برند».)

نفی کلی لطف بودن وجود امام غایب از شخص عاقل که از امور غیبی بی اطلاع است صحیح نیست پس از ثبوت اصل امامت و غیبت او یقین به وجود لطف و ترتّب فایده بر وجود او حتمی است زیرا نصب امامی که مکلف به غیبت باشد اگر لطف به بندگان نباشد لغو و بی فایده است و خداوند از کار لغو و بی فایده منزّه است. پس نصب امام غایب از سوی خدا قطعاً لطف است.

بلی اگر بخواهیم با قاعده لطف هم لزوم نصب امام و هم امامت شخص غایب را ثابت کنیم این اشکال پیش می آید که باید اول لطف بودن امام غایب معلوم باشد و گرنه با جهل به لطف بودن آن، امامت او ثابت نخواهد شد.

در حالی که با قاعده لطف لزوم نصب امام را ثابت می نماییم و با دلایل محکم دیگر امامت امام غایب را، و با انضمام این دو دلیل به این مطلب که از خدا کاری که عبث باشد صادر نمی شود لطف بودن امامت امام غایب ثابت می شود و سخن محقق طوسی که می فرماید: «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منّا» مبتنی بر این اصل است که وجود امام مطلقاً لطف است، خواه در ظاهر باشد یا غایب شود. و این یک اصلی است که بر حسب فرمایش حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که می فرمایند:

«لئلا تبطل حجج الله و بیناته» (۲).

حجت ها و نشانه های خدا با وجود امام، چه ظاهر باشد یا پنهان، حفظ می شود - ثابت شده است. شایان ذکر است که اگر اشکال نبود لطف نسبت به امام غایب وارد باشد نسبت به امامی که غایب نیست ولی متمکن از تصرف در امور هم نمی باشد جاری است و امامت او نیز به همان علتی که امامت امام غایب، بدون لطف محسوب می شود بی لطف خواهد بود. در حالی که در امام حاضری که قادر به تصرف در شئون و اعمال مربوط به امامت نیست، این اشکال مطرح نشده است. همان گونه که در مورد پیامبری که در اثر شرائطی متمکن از هدایت نباشد یا هدایت هایش مؤثر واقع نشود و یا در مورد پیامبری که بعثت اش عمومی باشد ولی معاندان و مخالفان مانع از رسیدن دعوتش به همگان شوند این اشکال نشده و لطف بودن اصل رسالت او مورد انکار قرار نمی گیرد.

ممکن است به همین بیان دلیل عقلی بر امامت امام غایب (علیه السلام) اقامه نمود که نصب امام و تعیین او از جانب خدا لطف است و لطف هم بر خدا واجب است. بنابر این خداوند بعد از حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) شخصی را به امامت منصوب کرده است و آن غیر از امام غایب فرزند او نخواهد بود. چون دیگران که ادعا امامت کرده اند عدم صلاحیت و بطلان ادعایشان ثابت شده در حال حاضر هم کسی چنین ادعایی ندارد. پس یا خدا از لطف نسبت به بندگان خود در عصر غیبت دریغ نموده که این خلاف حکمت حق است و یا این که از باب لطف تعیین امام نموده است که در این صورت او غیر از امام دوازدهم کس دیگری نیست.

پاورقی

(۱) الزام الناصب، ج ۱، ص ۴۲۹.

(۲) بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۸۸.

مسأله بداء و حدیث ابی حمزه

روایتی بوسیله ابی حمزه ثمالی از حضرت باقر (علیه السلام) نقل شده است که بر طبق آن حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده اند پس از سال هفتاد گشایش پیش خواهد آمد، ولی به سبب شهادت حضرت امام حسین (علیه السلام) این مسأله تا سال صد و چهل به تأخیر افتاد و سپس چون شیعیان رازداری نکردند خداوند باز آن را به تأخیر انداخت بگونه ای که وقتی را برای آن در نزد امامان قرار نداد. توضیح دهید این حدیث با احادیث بسیار دیگر که دلالت دارند فرج موعود بعد از مدت های طولانی به دنبال وقوع حوادث و وقایع بزرگ واقع خواهد شد

چگونه قابل تفسیر است؟ و آیا وقوع بدا که از این خبر استفاده می شود موجب این توهم نمی شود که چیزی بر خدا - العیاذ بالله - پس از آن که معلوم نبوده است معلوم شده است؟ در هر حال تفسیر صحیح آن چیست؟
اولاً: این خبر از نظر سند ایراد دارد زیرا بر حسب کتاب های رجال ابو حمزه ثمالی از طبقه چهارم محدثین نبوده است وفات او در سال ۱۵۰ قمری واقع شده و حسن بن محبوب که طبق سند، این خبر را از ابی حمزه روایت کرده است از طبقه ششم است که در هفتاد و پنج سالگی - در سال ۲۲۴ ق - در گذشته است. بنابر این حسن بن محبوب در سال وفات ابی حمزه یک سال بیشتر نداشته با این حال روایت او از ابی حمزه اصلاً امکان ندارد و حتماً شخص دیگری بین او و ابو حمزه واسطه بوده که چون معلوم نیست او چه کسی بوده است نمی توانیم این حدیث را معتبر بدانیم و بعلاوه خبر واحد اگر چه صحیح باشد در اصول اعتقادی نمی تواند حجت باشد تا چه رسد به آن که سندش هم مجهول باشد.

ثانیاً: با وجود احادیث بسیار معتبری که همه با صراحت دلالت دارند که ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) و حکومت عدل صالحان به این زودی ها صورت نخواهد گرفت و تا ظهور آن حضرت باید منتظر تحولات شگرف و حوادث خطیر در طیّ زمان های بسیار طولانی بود، با این حال چگونه می توان به یک خبر واحد مجعول در برابر آن همه احادیث اعتماد نمود؟ بعلاوه از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطبه ها و روایات زیادی نقل شده است که در آن ها هم به طول مدتی که باید در طیّ آن به انتظار این ظهور بود، اشاره شده است و هم از پیش آمدهای بزرگ و امتحانات شدید مؤمنان خبر داده شده است. با وجود این چطور ممکن است گفته شود خبر واحد مجهولی که می گوید آن حضرت وقت ظهور را سال هفتاد معین کرده است، صحیح است؟
دیگر این که تغییر در تقدیرات الهی امری ممکن است ولی این بدان معنی نیست که خداوند متعال در ابتدا نسبت به امور بی اطلاع است سپس به آن ها علم پیدا می کند چنین عقیده ای از نظر شیعه باطل است چون همه شیعیان خدا را از جهل و این که امری بر او بعد از خفا آشکار گردد منزّه و میراً می دانند «بدا» به مفهومی که شیعه به آن عقیده دارد یک اصل قرآنی و اسلامی است و بخش مهمی از مسائل الهیات و همچنین مسائل نبوت بر آن مبتنی است.

از جمله آیات مربوط به «بدا» عبارتند از:

(وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ). (۱) .

(«و اگر اهل شهرها و آبادی ها، ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند به برکات آسمان و زمین را بر آن ها می گشودیم، ولی - آن ها حق را - تکذیب کردند، ما هم آنان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم.»)

(ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ). (۲) .

(«فساد در خشکی و دریا به خاطر کارهایی که مردم انجام داده اند آشکار شده است.»)

(وَ قَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ). (۳) .

(«پروردگار شما گفته است مرا بخوانید تا - دعای - شما را بپذیرم.»)

(أَسْتَغْفِرُوا رَبُّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلُ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً). (۴) .

(«از پروردگار خویش آمرزش بطلبید که او بسیار آمرزنده است تا باران های پر برکت آسمان را پی در پی بر شما فرستد».)

(وَ وَاَعِدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَاتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ). (۵) .

(«و با موسی، سی شب وعده گذاشتیم سپس آن را با ده شب - دیگر - تکمیل نمودیم».)
(قُلُوبًا كَانَتْ قَرِيبَةً آمَنَتْ فَانْفَعَهَا اِيْمَانُهَا اِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ غَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ اِلَى حِينٍ). (۶) .

(«چرا هیچ یک از شهرها و آبادی ها ایمان نیاوردند که - ایمانشان به موقع باشد و - به حالشان مفید افتد مگر قوم یونس هنگامی که آن ها ایمان آوردند عذاب رسوا کننده را در زندگی دنیا از آنان برطرف ساختیم و تا مدت معینی - پایان زندگی و اجل شان - آن ها را بهره مند ساختیم».)
(لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ). (۷) .

(«اگر شکرگزاری کنید - نعمت خود را - بر شما خواهیم افزود».)
(وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ). (۸) .
(«و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند و او را از جانی که گمان ندارد روزی می دهد».)

(ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ). (۹) .
(«این به خاطر آن است که خداوند هیچ نعمتی را به گروهی داده تغییر نمی دهد، جز آن که آن ها خودشان را تغییر دهند».)

بدائی که شیعه ضمن اعتقاد به علم و قدرت مطلق الهی بدان معتقد است معنایی است که از این قبیل آیات استفاده می شود، مثلاً در آن ها گفته می شود: شکر موجب زیاد شدن نعمت از جانب خدا می شود؛ خدا به واسطه تقوا فرد پرهیزکار را از سختی ها رها می سازد و او را از راهی که گمان نمی برد روزی می دهد؛ به وسیله دعا حاجت ها را برمی آورد؛ به خاطر توبه و ایمان، عذاب را از افراد دور می سازد و به جهت سوء استفاده از نعمت ها، آن ها را از بندگان باز می ستاند.

البته احادیث فراوانی که از طریق شیعه و سنی رسیده است و همین طور حکایات بسیاری که در متون اصیل اسلامی نقل شده است بر این معانی دلالت دارند. اصولاً اگر «بدا» واقعیت نداشته باشد بسیاری از برنامه های دینی مثل دعا، توکل، توبه، صدقه، صلّه رحم، شکر، استغفار، موعظه، بشارت، انذار و تزکیه توجیه پذیر نخواهند بود. «بدا» یعنی ایمان به تأثیر این امور در حیات انسان.

چه ما بتوانیم با توجه به علم مطلق خدا و احاطه او به همه امور، «بدا» را تفسیر کنیم یا در فهم سرّ و حقیقت آن درمانیم، بهر حال باید بر طبق مفاد آیات بسیار قرآن و احادیث متواتر به مسأله «بدا» معتقد باشیم.

چرا که گاهی با این که همه علل و زمینه های تحقق یک امر فراهم می شود در عین حال علل دیگری باعث سلب تأثیر آن ها و در نتیجه مانع وقوع امر مزبور می شوند؛ در چنین شرائطی هم ثبوت و تحقق آن عوامل، و هم تداوم آن ها، و هم موانع تأثیر آن ها، همه به تقدیر الهی با نظم و ترتیبی که او مقرر کرده است، در «امّ

الکتاب» محفوظ اند. این امور اگرچه به افعال اختیاری بشر هم ارتباط پیدا می کنند به اراده خدا و تقدیر او واقع می شوند یعنی نه جبری در کار است و نه تفویضی، بلکه یک حقیقتی ما بین این دو تا است.

«لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین». (۱۰) .

به عنوان مثال خداوند مقدر فرموده است که آتش بسوزاند و یا هر مخلوقی در مسیر خاص خود رشد پیدا کند، ولی اگر مانعی پیش آمد آن امر تحقق نمی یابد. البته باید توجه داشت که موجبات اثبات حوادث در شرائط وجود موانع تحقق آن ها در موارد مادی «بدا» خوانده نمی شود تنها در مواردی که اموری نظیر صدقه و صلّه رحم و دعا در پیدایش و یا عدم پیدایش امری دخالت داشته باشند به گونه ای که بشر وجود یا عدم آن را از نظر علل ظاهری قطعی بداند، در این موارد خلاف آن را «بدا» می گویند. در حالی که به ظاهر این مورد دوم با اول چندان فرقی ندارد جز این که موضوع محو و اثبات در مسأله اول در امور محسوس است و برای بیشتر یا همه افراد قابل درک می باشد. ولی در مسأله دوم در امور غیر محسوس است، لذا بیشتر یا اغلب افراد از درک آن عاجزند، نوع دوم بر وجود و تأثیر عالم غیب و وجود خدا بیشتر دلالت می کند، هرچند همه امور از او است. خلاصه مفهوم «بدا» همان مفهومی است که از این آیه قرآن که در ضمن آن خدای متعال عقیده باطل یهود را ردّ می فرماید به خوبی استفاده می شود:

(وَ قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ...). (۱۱) .

(«و یهود گفتند: «دست خدا - با زنجیر - بسته است». دست های شان بسته باد! و به خاطر این سخن، از رحمت - الهی - دور شوند! بلکه هر دو دست - قدرت - او، گشاده است؛ هرگونه بخواهد می بخشد!»).

پس «بدا» به معنای صحیح آن نفی این اعتقاد نادرست یهود است که می گوید دست خدا از تصرف در امور بسته است؛ به عبارت دیگر «بدا» معنایش باز بودن دست خدا و محدود نبودن قدرت مطلق اوست، بدون این که این امر با علم مطلق او منافات داشته باشد.

یا به تعبیر دیگر حقیقت «بدا» به معنای صحیح آن بگونه ای که هم با علم مطلق خدا هماهنگی داشته باشد، هم با منزّه بودن ذات باری از هرگونه جهل مطابقت نماید و هم موافق با نظر نادرست یهود و سایر منکران مسأله «بدا» که قدرت حق را محدود می دانند، نباشد باید به این نحو توصیف شود که بر طبق مقدرات الهی اشیاء هر یک دارای آثار خاصی می باشند که کارها بر طبق آن آثار، به مقتضای قضای الهی وجود پیدا می کنند.

به عبارت دیگر تقدیر الهی این است که مثلاً آتش خاصیت سوزاندن داشته باشد، ولی فعلیت این خاصیت - تحقق آن - به قضای الهی است و از طرف دیگر یک سلسله اسباب غیبی مانند توکل و صدقه و دعا - که امور غیر عادی مادی اند - داریم که هر کدام اثر خاصی دارند در مرحله عمل هر یک از آن علل مادی و معنوی - ظاهری و غیبی - که قوی تر باشد در تحقق امور مؤثر واقع می شود و مقتضای آن وجود پیدا می کند؛ مثلاً در بسیاری از موارد علیرغم وجود موانع صلّه رحم که به عنوان یک عامل طول عمر مقدر شده است بر همه عوامل دیگر پیروز می شود و در نتیجه عمر فرد طولانی می گردد؛ لذا در روایت وارد شده است:

«صلّة الرحم تزید فی العمر و تدفع میته السوء». (۱۲) .

(«صلّه رحم عُمر را طولانی، و سختی های مرگ را برطرف می کند»).

خلاصه حقیقت بدا این است که اسباب و مقتضیات منحصر در اسباب مادی نیست بلکه در کنار اسباب مادی یک سلسله اسباب غیر مادی نیز بر حسب تقدیر الهی در کارند.

بر این اساس باید هم به اسباب غیبی ایمان داشت و هم به اراده الهی و این که (كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ) (۱۳) و استمرار تدبیر و تصرف او در رزق و شفا و هدایت و... بدون خواست خداوند تأثیر ندارد، هر چند ما نتوانیم تفصیلات این شئون الهی و ارتباط آن ها را با یکدیگر درک کنیم.

ممکن است مراد از محو در «بدا»، محو این تقدیرات به تقدیرات دیگر باشد. مثل محو اثر بیماری و شفا به دوا یا دعا که به خواست خدا انجام می گیرد. همان تقدیر و تأثیر بیماری نیز به مشیت الهی است همان گونه که در اسباب و مسببات مادی و ظاهری می بینیم که فلان عامل از سقوط انسان در دریا یا از بلندی یا وقوع یک حادثه و تصادف مانع شد. گاهی هم این تحول با تأثیر اسباب غیبی محو یا اثبات می شود.

ممکن است مراد این باشد که تقدیرات حتمی نیستند تنها به واسطه خواست خداوند است که این تقدیرات محو یا اثبات می شوند و بدون آن هیچ تقدیری به نتیجه نمی رسد و مراد از (وَ عِنْدَهُ أَمَّ الْكِتَابِ) (۱۴) هم این است که همه روابط و تقدیرات در امّ الکتاب است. یا این که آن چه تحقق می پذیرد خلاف آن وجود پیدا نمی کند همه در امّ الکتاب است.

در هر صورت، «بدا» یک معنی معقول و منطقی دارد و چنان نیست که گفته شود به معنی ظهور امر مخفی و مجهول بر خدا است. مقصود از بیان مسأله «بدا» به هر یک از تفاسیری که بیان شد این است که بشر از طریق درک این واقعیات توجهش نسبت به خدا بیشتر شود و در هیچ حالی خدا را فراموش ننماید، در همه امور تکیه و اعتمادش تنها به اسباب ظاهر و عادی نباشد و با فراهم شدن آن اسباب باز هم خود را به عنایت فعلی خدا محتاج بداند و اگر اسباب مادی را فراهم ندید، باز هم ناامید نشود چه بسا خداوند از طرق دیگر زمینه فعل را فراهم کند.

خلاصه مثل یهود، خدا را دست بسته نداند و به این حقیقت بزرگ توحیدی معتقد باشد که
(قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تَعَزَّزَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَذَلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ). (۱۵).

(«بگو: بارالها! مالک حکومت ها تویی؛ به هر کس بخواهی، حکومت می بخشی؛ و از هر کس بخواهی، حکومت را می گیری؛ هر کس را بخواهی، عزت می دهی؛ و هر که را بخواهی خوار می کنی. تمام خوبی ها به دست تو است؛ تو بر هر چیزی قادری.»)

اصولا بدون چنین اعتقادی تربیت انسان و سیر او در عوالم معرفت و ترقی واقعی و عروج به مقامات ملکوتی میسر نخواهد بود و این واقعیتی است که در فطرت انسان هم زمینه دارد و حتی اگر با زبان هم مسأله «بدا» را منکر شود به کمک وجدان خود به آن اعتراف می کند، لذا در پیش آمدهای خطرناک خدا را برای دفع آن ها فرا می خواند و به اسماء حسنا و مثل الرزاق و الشافی و الکافی و الحافظ و... که همه با اعتقاد به مسأله «بدا» مفهوم پیدا می کنند متوسل می شود.

و چنانکه در قرآن کریم می فرماید:

(قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمْ السَّاعَةُ أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ). (۱۶).

(«بگو: «به من خبر دهید اگر عذاب پروردگار به سراغ شما آید، یا رستخیز برپا شود، آیا - برای حل مشکلات خود - غیر خدا را می خوانید اگر راست می گویید؟ - نه - بلکه تنها او را می خوانید».)

بر اساس این اهمیتی که اعتقاد به بداء در پرستش خدا و توجه به او دارد، در روایات شیعه وارد شده است: «ما عُبدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِثْلَ الْبَدَاءِ» (۱۷) - خداوند به چیزی نظیر اعتقاد به بداء مورد پرستش واقع نشده است - خلاصه بحث این است که مسأله «بداء» به هر تفسیری معنی شود با علم مطلق الهی منافات ندارد. یعنی او همان طور که «بکلّ شیء علیم» است «بکلّ شیء قدیر» است.

در مسأله بداء دو شبهه مطرح شده است:

شبهه اول: از طرف قائلین به جبر است که می گویند وقتی علم خدا به چیزی تعلق گرفت تخلف علم از معلوم ناممکن است. بنابر این اگر مفاد (کلّ یوم هو فی شأن) (۱۸) این باشد که هر روز و در هر آن بهر چه علم او تعلق پیدا کند آن واقع می شود، بنابر این خلق می کند و روزی می دهد و منع می کند، همه افعال از او است خارج از محدوده علم او چیزی تحقق نمی یابد، و بلکه خارج از این محدوده صدور فعلی جایز و ممکن نخواهد بود. چنانکه تحقق افعالی که علم او به صدور آن ها تعلق گرفته است واجب خواهد بود. زیرا صادر نشدن آن افعال مستلزم جهل او خواهد بود، در حالی که ذات باری از همه انواع جهل و یا عیب و نقص منزّه است. از این جا شبهه مجبور بودن خدا و حتی بندگان خدا را مطرح می کنند.

البته این شبهه از طریق مراجعه به وجدان مردود می شود، چرا که هر کس به گونه ای روش و آشکار در کارها خود را مختار می بیند و این در واقع یک نوع شبهه در بدیهیات است مثل این است که کسی در سوزاندن آتش یا گرم کردن آن تردید کند.

پاسخ دیگر از این شبهه آن است که اولاً: این شبهه به فرض که وارد باشد مسأله «بداء» و محو و اثبات را ردّ نمی کند، زیرا با اعتقاد به جبر و عدم اختیار، محو و اثبات هم که از جمله افعال الهی است در نهایت امر مانند سایر افعال به جبر یا اختیار واقع می شود.

به عبارت دیگر قائل به جبر با این شبهه نمی تواند محو و اثبات را نفی نماید، فقط می تواند بگوید محو و اثبات که هر دو از افعال الهی است حتمی الصدور است.

ثانیاً: جواب صحیح اصل شبهه این است که محو و اثبات هر دو از افعال اختیاری الهی است و مثل سایر افعال از او با اختیار صادر می شوند و «علم خدا به صدور آن به اختیار» نمی تواند منافاتی با اختیاری بودن آن داشته باشد. زیرا مفهومش لزوم تأثیر علم در معلوم است و این محال است و همین طور نسبت به افعال بندگان نیز خدا عالم به صدور اختیاری آن ها از بندگان است و چنین علمی اختیار بنده را نفی نمی کند و گویا حکیم و محقق طوسی آن جا که در پاسخ به خیام فرموده است:

علم ازلی علّت عصیان گفتن
نزد عقلا ز غایت جهل بود

به این جواب اشاره دارد که علم به وقوع و صدور افعال از افراد مختار به اختیاری بودن آن ها آسیبی نمی رساند.

شبهه دوم: این است که اخبار انبیا و اولیا از امور غیبی آینده بخصوص اخبار حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و ائمه طاهرین (علیهم السلام) با امکان «بدا» در آن ها چگونه قابل تفسیر و توجیه است یعنی آنان چگونه از این همه وقایع بدون ملاحظه این که شاید در خبری که می دهند «بدا» واقع شود به طور جزم خبر داده اند؟

جواب: امکان وقوع «بدا» و وقوع آن در بعض موارد، به معنی وقوع آن در همه موارد نیست. بنابر این خبر غیبی آن بزرگواران - که علم شان از علم خدا و تعلیم و الهام او نشأت می گیرد - به واقع نشدن «بدا» دلالت دارد و با امکان وقوع «بدا» منافاتی ندارد.

و اگر شبهه این گونه طرح شود که بر حسب بعضی از روایات در مواردی خبرهای انبیا و ائمه (علیهم السلام) وقوع نیافته و علت آن را وقوع «بدا» یا اموری دیگر ذکر کرده اند و این امر مستلزم اخبار از خلاف واقع و متهم شدن به کذب و موجب وهن مقام نبوت و ولایت می شود.

به علاوه شخص نبی یا ولی که از آن خبر می دهد یا عالم به وقوع «بدا» است یا عالم نیست. در صورت اولی بدیهی است خبر از وقوع امری که واقع نمی شود با علم خبر دهنده از وقوع نیافتن آن کذب است و مقام انبیا منزّه از آن است.

در صورت دوم نیز با احتمال وقوع «بدا» خبر جزمی از امری که وقوع یافتن یا نیافتن آن به سبب احتمال «بدا» محتمل است اگر کذب نباشد برای صاحب مقام نبوت و امامت چندان موجه نیست.

اولاً: بر حسب اخبار معتبر آن چه خداوند از علوم و آگاهی به امور غیبی به نبی و ولی عطا می کند و آن ها را مأمور اخبار از آن ها می نماید از امور حتمیه است که «بدا» در آن ها نیست. مثلاً در خبر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از قتل عمّار به دست گروه ستمگر یا خبر آن حضرت از شهادت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و شهادت حضرت سید الشهداء (علیه السلام) و سایر مصیبت ها که بر اهل بیت (علیهم السلام) وارد می شود، و یا این که حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) از اهل بیت اولین کسی خواهد بود که به آن حضرت خواهد پیوست، و این که دین اسلام عالم گیر می شود، و حضرت مهدی (علیه السلام) در آخر الزمان ظهور می نماید و بیان صفات و خصایص او و ده ها خبر مسلم دیگر و همین طور است خبرهای غیبی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که بسیاری از آن ها را اهل سنت هم روایت کرده اند و خبرهای سائر ائمه (علیهم السلام) از امور غیبی که این خبرها «بدا» پذیر نیستند و به عبارت صحیح تر در این وقایع «بدا» واقع نخواهد شد و گرنه آن بزرگواران از آن خبر نمی دادند.

اخباری که از وجود «بدا» در خبرهای غیبی ایشان سخن گفته است یا بسیار نادر است یا ضعف سند دارند و یا دلالت آن ها کامل نیست. به عنوان مثال همین روایت ابی حمزه که بحث آن گذشت.

اگر روایت صحیح هم در این زمینه باشد آن خبر عمرو بن حمق از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که می گوید به حضور امیرالمؤمنین (علیه السلام) در وقتی که ضربت خورده بود شرفیاب شدم حضرت

فرمودند: ای عمرو، من از شما جدا خواهم شد... تا سال هفتاد بلاهایی واقع خواهد شد - سه بار این جمله را تکرار فرمودند -

من عرض کردم یا امیرالمؤمنین فرمودید: تا سال هفتاد بلاهایی پیش خواهد آمد، آیا بعد از هفتاد گشایش هست؟

فرمودند: بلی ای عمرو، بعد از هر بلایی آسانی و گشایشی است.

(يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ). (۱۹) (۲۰).

(«خداوند هر چه را بخواهد محو، و هر چه را بخواهد اثبات می کند و امّ الکتاب نزد او است».)

این روایت خبر از ظهور و قیام امام زمان (علیه السلام) نمی دهد بلکه خبر از یک سنت الهی می دهد که (انّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا) (مسلماً با - هر - سختی آسانی است) (۲۱) با این حال این نکته را هم متذکر می شود که وقوع این گشایش در صورتی خواهد بود که «بدا» پیش نیاید به علاوه حضرت با قرائت آیه (وَ يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) (۲۲).

در حقیقت می خواهند بفرمایند این امر صد در صد حتمی نیست چه بسا «بدا» حاصل شود و مانع از فراهم شدن زمینه آن گردد. (۲۳).

پاورقی

- (۱) سوره اعراف (۷)، آیه ۹۶.
- (۲) سوره روم (۳۰)، آیه ۴۱.
- (۳) سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰.
- (۴) سوره نوح (۷۱)، آیه ۱۱ - ۱۰.
- (۵) سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۲.
- (۶) سوره یونس (۱۰)، آیه ۹۸.
- (۷) سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۷.
- (۸) سوره طلاق (۶۵)، آیه ۳ - ۲.
- (۹) سوره انفال (۸)، آیه ۵۳.
- (۱۰) بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۹۷.
- (۱۱) سوره مائده (۵)، آیه ۶۴.
- (۱۲) بحارالانوار، ج ۷۷، ص ۱۷۲.
- (۱۳) سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹.
- (۱۴) سوره رعد (۱۳)، آیه ۳۹.
- (۱۵) سوره آل عمران (۳)، آیه ۲۶.
- (۱۶) سوره انعام (۶)، آیه ۴۰.
- (۱۷) بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۰۷، ح ۱۹.

(۱۸) سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹.

(۱۹) سوره رعد (۱۳)، آیه ۳۹.

(۲۰) تفسیر العیاشی، ابی النضر محمد بن مسعود بن عیاش، ج ۲، ص ۲۱۷، ح ۶۸.

(۲۱) سوره انشراح (۹۴)، آیه ۶.

(۲۲) سوره رعد (۱۳)، آیه ۳۹.

(۲۳) برای اطلاع بیشتر به کتاب «سرّ البداء»، تألیف آیة الله صافی گلپایگانی و کتاب های بسیار دیگر که محققان بزرگ در این موضوع نوشته اند مراجعه فرمایید.

عقیده به رجعت در ارتباط با اعتقاد به مهدویت

بر حسب احادیث بسیاری در آخر الزمان جمعی از اموات از ائمه (علیهم السلام) و غیر ایشان به دنیا باز خواهند گشت. آیا اعتقاد به غیبت حضرت مهدی (علیه السلام) و ظهور آن حضرت با اعتقاد به رجعت هماهنگی دارد؛ به عبارت دیگر آیا اصل اعتقاد به غیبت و ظهور، رجعت و سائر وقایعی را که قبل از قیام قیامت واقع می شوند شامل می شود یا این یک عقیده مستقل و جدای از رجعت است؟

عقیده به ظهور مهدی و منجی از اهل بیت و فرزندان فاطمه (علیهم السلام) یک اعتقاد عمومی و اجتماعی مسلمین است و اختصاص به شیعه ندارد، اگرچه شیعه شخص او را نیز از نظر حسب و نسب معرفی می کند ولی اصل این عقیده، یک اعتقاد همگانی است که در ادیان گذشته در تورات و زبور نیز به آن بشارت داده شده است، و اصلی است که بر حسب اصول مذهب شیعه اثنی عشریه ایمان بدون آن کامل نمی گردد و قبولی اعمال مشروط به قبول آن است و کسی که بمیرد و به این مسأله ایمان نداشته باشد و یا حضرت مهدی - ارواح العالمین له الفدا - را به امامت نشناخته باشد به حکم «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة» (۱). به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است، این باور از جهت تاثیر و اهمیت در این حدّ است.

اعتقاد به مسأله رجعت هم گرچه ریشه در قرآن و روایات دارد ولی اینطور نیست که مسأله غیبت و مهدویت بدون آن مطرح نباشد.

بنابر این اصل امامت و مسأله مهدویت بدون مسئله رجعت هم در کتاب ها مورد بحث قرار گرفته است. با این همه لازم به تذکر است که اصل مسئله رجعت و بازگشت اموات یک مسئله اسلامی است و وقوع آن در زمان های گذشته بر حسب آیات متعدد قرآن مجید ثابت است، وقتی این طور شد به دلیل این که در گذشته نظیر داشته است امکان وقوع مجدد آن در آخر الزمان نمی تواند مورد انکار باشد.

زمانی که در امم گذشته رجوع اموات اتفاق افتاده و بر طبق یک خبر مشهور در بین اهل سنت:

«لتسلکن سبل من کان قبلکم حذوا النعل بالنعل و القذة بالقذة حتی لو ان احدهم دخل حجر ضب لدخلتموه» (۲).

آن ها باید وقوع آن را در این امت نیز جایز بدانند. بنابر این نفی امکان و وقوع آن از طرف غیر شیعه بر طبق مضمون این روایت صحیح نیست.

در خاتمه - با صرف نظر از آیاتی که وقوع رجعت را در امم گذشته خبر داده اند - برای تیمّن و تبرک آیه ای را که شاهد بر وقوع رجعت در این امت است یادآور می شویم:

(وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يَكْذِبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ). (۳) .
«به خاطر آور روزی را که ما از هر امتی، گروهی را از کسانی که آیات ما را تکذیب می کردند محشور می کنیم؛ و آن ها را نگه می داریم تا به یکدیگر ملحق شوند!». (۴)
این آیه دلالت بر روزی دارد که در آن از هر امتی گروهی از کسانی که تکذیب آیات الهی را کرده اند محشور می شوند که طبعاً این روز غیر از روز قیامت است.

پاورقی

(۱) بحارالانوار، ج ۸، ص ۳۶۸ در ضمن بیان علامه مجلسی.

(۲) بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۲۵۷.

(۳) سوره نمل (۲۷)، آیه ۸۳.